



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



که مالا شش نیمه خلق جهان می آید
 بگذارت آب که نیم چون بر در بهاران
 که زنتک ناله خیزد روز و روع یاران
 و اند که تنی با شش قطع امید و تان
 تا بر شش زینند و محل بروز باران
 اندوه دل نغمه الا که هزاران
 از بس که دیر مالد چوین هم روز و داران
 که یار چو در قیامت چشم کن و کاران
 پروان یسترون کرد و الا بر روز کاران
 سر باز بادل و بر کو خورشیدین
 که نیست تا او گفتت الا بغیر کسان

هر لقب که تو خوانی
 است سلام ما بر تو
 با شش شش چو در
 خوششون بر ما

دروغ شمشیران شمشیر
 نیکوستان شمشیر
 که گفت بجایان شمشیر
 عیست فرمان شمشیر
 که گفت بجایان شمشیر



۱۴۹۸



کتابخانه دولت علیه ایران



نمبره ۳۴۴۸

مصنف

اسم کتاب **معارف**

بیجه زبان

درجه علم

تصویر

تاریخ طبع

قطع

جلد

ملاحظات

[Red signature]

[Handwritten signature]





هذا كتاب بسم الله الرحمن الرحيم

هو باقی و غصیره و مالک
که ز نامش دو کون یافت و جو
نیک نامی ده بگو نام
نام نامیش منظر اشیا
ساخته نیک و نام ایامش
سخم خندان بیاع و دل گشته
منز ایمان ده و باغ دلست

شد الملک و اندامک
 سر این نامه نام آن معبود و
 نام او کام بخش ناکامان
 اسم نامیش اکبر اسماء
 هر که او در دجان بود نامش
 هر که غافل ز نام او گشته
 الغرض نام او چراغ دلست

چرا که با ما آمدن گرفتارام
نشان بخت و نشان رازام
چرا که ز نام اویت در زبان
نشان افروین شود زبان زبان
نشان خدیش او کلید نجات
نشان بخت حاجات

چگونه شد و با آن فلک فلک
 طوفان طوفان و با آن فلک فلک
 رنج و غم و با آن فلک فلک
 رنج و غم و با آن فلک فلک

است هر حرف طرف آت لال
 اسم او کج د عالم است و لسم
 کار عالم را اسم یافت نظام
 اسم هر چیز تا نداند کس
 اسم او را شاج بسیار است
 نام او در دجان فارغ با و
 کرد کار را با اسم سامی تو
 حق اسمی که اعظم اسم است
 آن کسان که نام او خوانند
 من یخر نام او میخوانم
 حق نام کرم مودون
 که روا ساز حاجت فارغ
 هر چه کرد از کنه کرده شمار
 کبریا را اگر امتی که تراست
 از ازل تا ابد بطبق رضا

آتش اسما قادر متعال
 بخاید طلسم را جز اسم
 نیست با اسم هیچ چیز تمام
 فرق او را کجا تواند کس
 ذلک دین را رواج بسیار است
 هیچ نامی جز او بسا دشمن و
 بحق نامهای نامی تو
 عشر و کرسی زمین او بر پا است
 نیک و جام و نیک مانند
 که ازین به دعا نمیدانم
 که بود کاف حق نشینان
 بگذر از حرم و خفت فارغ
 طاعتی کونکرده کرد انکار
 از گناه و طاعت استغفار
 حق طاعت کسی نکرده ادا

چون بخواه اعتراف کنی
 و بگو ای کبریا
 از تو خدای من
 و خود را در دجان
 و جان و جان و جان
 و جان و جان و جان
 و جان و جان و جان

وین دو اسم است
 و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم

و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم

و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم
 و اسم و اسم و اسم

مصدق خازن نعیم و مصقم
مصطفی شافع جمیع اتم
مصطفی مرکز عزایب دان
مصطفی محزون سرایر دان
مصطفی مشوای خلق خدا
مصطفی و علی یکی روحند
یک فروع تجلی داشتند
یک کمالند و در دو مرعاشند
هر دو یک لفظ ز نور حقند
یک تجلی ز نور پیچونند
جز نبی خاتم نبوت کیست
چون نبی گفت دکت دمی
گاه و بیکه چو در معنی سفت
بارها گفته است سغیم بشر
چون رسول خدا شد لولا که

مصطفی قاسم جهان و حجم
مصطفی منسج سخا و کر م
مصطفی منظر عجب پدان
مصطفی بدر انوار جهان
مصطفی مقتدای ارض و سما
در دو کشتی نشسته کینو چند
یک چراغند و در دو مشکاشند
یک جمالند و در دو مرعاشند
اولین جلوه ظهور حقند
کس چه داند که هر یکی چو چند
جز علی ناطم و لایت کیست
با علی گفت لکم نعمتی
انا منی و انت منی گفت
که علی بر من منت چو سر
باعث آفرینش فلاک

مصدق خازن نعیم و مصقم
مصطفی شافع جمیع اتم
مصطفی مرکز عزایب دان
مصطفی محزون سرایر دان
مصطفی مشوای خلق خدا
مصطفی و علی یکی روحند
یک فروع تجلی داشتند
یک کمالند و در دو مرعاشند
هر دو یک لفظ ز نور حقند
یک تجلی ز نور پیچونند
جز نبی خاتم نبوت کیست
چون نبی گفت دکت دمی
گاه و بیکه چو در معنی سفت
بارها گفته است سغیم بشر
چون رسول خدا شد لولا که

مصدق خازن نعیم و مصقم
مصطفی شافع جمیع اتم
مصطفی مرکز عزایب دان
مصطفی محزون سرایر دان
مصطفی مشوای خلق خدا
مصطفی و علی یکی روحند
یک فروع تجلی داشتند
یک کمالند و در دو مرعاشند
هر دو یک لفظ ز نور حقند
یک تجلی ز نور پیچونند
جز نبی خاتم نبوت کیست
چون نبی گفت دکت دمی
گاه و بیکه چو در معنی سفت
بارها گفته است سغیم بشر
چون رسول خدا شد لولا که



بسیار بود که او را
چراغ از پیش رو
چون سحر سپید
سرمه میزدند و چون
چرخ میزدند و چون
چرخ میزدند و چون

سرمه میزدند و چون
بودم از فضل فضل لم یزل
نام شاه زمانه لازم بود
شاه ما هم ز آل شاه نجف
کشم این را بنام شاه اتام
تا ازین نام است نام و نشان
مظهر نور ذات سبحانی
زنده دودمان پنجم
بر سر جلال جمشید است
شاه کشورستان عالم گیر
پادشاه سر بر عدل و تقی
سزد او را بر وز عرض حشر
همه شاهان بجان هوا خواش
خاک از حکم او گرفت آرام
با د وقت یک و تکا و را و

که طمع زین جهان نبود مرا
متصل مشغل بدح علی
کابل تصنیف این چنین فرمود
بر سپهر جلال دماه شرف
تا بود یاد کار در ایام
نام شاه جهان بود بجهان
شاه عباس ظل سبحانی
عمده خاندان شه حیدر
بر سپهر جلال نوشید است
ماه چرخ استان عرس سر
مرشد کامل و مکمل دین
صید سلیمان سپاهی لشکر
خان و خاقان غلام درگاهش
اتش از قهر او حرارت فام
مانده یکماه ره پس سرا و

بسیار بود که او را
چراغ از پیش رو
چون سحر سپید
سرمه میزدند و چون
چرخ میزدند و چون
چرخ میزدند و چون

بسیار بود که او را
چراغ از پیش رو
چون سحر سپید
سرمه میزدند و چون
چرخ میزدند و چون
چرخ میزدند و چون

فلک زنده در کار غلام
بسیار بود که او را
چراغ از پیش رو
چون سحر سپید
سرمه میزدند و چون
چرخ میزدند و چون
چرخ میزدند و چون

2

است همچون ناز برین دامن
که کنم حال خود بمو لایق
با علی کرد من کارم
از تو خدین امید یارم
از تو خدین از تو خست عهد
رضایت نصیب سنی سنی
کسی که باقیال زخا ص
فلا ص بانگوانی
وز غم عالمی حسرت زانگوانی

ما چراغ فلک بود روشن
 سحر عمر تو سبز و عزم با و
 دوستان تو از امانت و ذکر
 دشمنان تو از صغیر و کبیر
 تو یه الله قدرت الهی
 سال تاریخ این محبته کتاب
 که درین سال شاه عالم کبر
 چار ماهه امام دین حیدر
 انبیا می سخن بنام خدا
 گنج جان در ظلمت کدشت
 داد قدرت بکدر صفدر
 هست واجب بعبودیت خدا
 آن پیر که شاه لولاک است
 و آن امامی که حضرت یزدان
 من که دو صف آن دلشان

تا کل و مه بود درین کاشن
دل پاک تو شاد و پیغم با
باشاط و سرور تا دم صور
آلت تیر و خنجر و شمشیر
که بر او دست خلق بکشان
سنة الفات از طریق حساب
کرده کیلان بعدل خود ستیز
که مکه و اهره بر درید از در
انگه نگیم ز بنده نیست جدا
از در نفس ابر او بکاش
که بکوه اهره بر درید از در
نفت پیغمبر و امام
واصف قدرش از دپاکت
بست مداح او بکله زمان
حق تعالی است و اصف ایشان

مقدم از خود و عبد
آرزو من که با شما صل
کنی از فیض فضل
که بهج خورش کنی
ختم را کنی ز لطف قبول
اگر دادت خدا دل آگاه

حضرت کاشانی کی تحریر
شاہ مردان علی بہرہ بود
چار ماہ یک سالہ کا ہو
دہشت از قلم کا ہو
بسمہ در ہندوستان
در بیان چارہ

[illegible]

کفری از آن که در آن روزگار بود
 و از آن که در آن روزگار بود
 و از آن که در آن روزگار بود
 و از آن که در آن روزگار بود

بلکه با جان و دل برابر بود
 داشت بسیار منقبت از پر
 خلف پاک و پورا بر آهستم
 کین سخن نظم می توانی کرد
 یاد کاری که هر کسی خواند
 در جهان به زیاد کاری نیست
 شور و غوغا بکشد پیدا
 خلق رو جانب رسول نهاد
 چه علامت یکی قیامت بین
 کز برابر پدید شد کوهی
 که بر پنج کوه را کنند ی
 زنگ رخسار او کبود چو نیل
 بود هر موی هفت کز به شش
 هر یکی چشم او چو یک مشعل
 یال و کیوش در بدن پوشش

بند را هم و برادر بود
 بنده کوی خواجہ قنبر
 جان محمد درست قول سلیم
 قضیه شریک من آورد
 آزد تو در جهان با نند
 مال و زر چه اعتباری نیست
 الغرض روزی از قضای خدا
 غفل مردوزین بکشد
 کای رسول خدا علامت بین
 بود پیش پیر ابنو هی
 طرفه عفریت کوه مانند می
 زه دیوی بسکل صورت پل
 چار دندان چو پل در دوش
 طرفه پتار و قوی سیکل
 سی و یکد ربع دوش تا دوش

کفری از آن که در آن روزگار بود
 و از آن که در آن روزگار بود
 و از آن که در آن روزگار بود
 و از آن که در آن روزگار بود

که ازین سنگم رخت
 اول شرح حال من شد
 بعد از آن چار بار در سال
 پیش از او سر بی شکر
 بودم در جهان بی شکوه

و از آن که در آن روزگار بود
 و از آن که در آن روزگار بود
 و از آن که در آن روزگار بود
 و از آن که در آن روزگار بود

از شوق سینه در سینه محبت حلال و حرام
 زیارت در روز جمعه و روز دیگر
 از شوق سینه در سینه محبت حلال و حرام
 زیارت در روز جمعه و روز دیگر

است در باب این حکایت
 در کتب از حدیث و از اخبار
 زان قبل بمحمد مداح
 که علی دان معلم جبریل
 هم بتوریه در صحف کشفه
 هم محمد که راوی سخن است
 گفت این قصه را بنظم آور
 تا زما و تو یادگار بود
 خبر سخن هر چه در زمان مان
 سخن آمد حیات پاینده
 سخن از هر چه در جهان خوشتر
 الغرض شنو این حکایت را
 شمه از مرآت شد دین
 دلت آید ز قید غم برون
 روزی از روز ما نزد نبی

از بزرگان دین روا است
 هست مضمون این سخن بسیار
 و در جهان داشت در مساد صباح
 که برود روز بود در انجمن
 هم بقرآن همین که مشه
 پر اهل سخن بکلمه فزاست
 زانکه منظوم بهتر است ز کهر
 نام از ما بروز کار بود
 کرد از کردش زمان فانی
 که کند نام مرده را زنده
 بگوید باشد سخن ز جان خوشتر
 تا پای ره هدایت را
 بر تو واضح شود ز راه یقین
 نور اسلام دین شود افزون
 آمد از عرش جبرئیل احی

بجای این سخن
 در روز جمعه
 از شوق سینه
 در سینه محبت
 حلال و حرام
 زیارت در روز
 جمعه و روز دیگر

از شوق سینه در سینه محبت حلال و حرام
 زیارت در روز جمعه و روز دیگر
 از شوق سینه در سینه محبت حلال و حرام
 زیارت در روز جمعه و روز دیگر

گفت با آنکه از این عالم که در آن
 زانکه از این عالم که در آن
 زانکه از این عالم که در آن
 زانکه از این عالم که در آن

<p>اولا آنکه حضرت عزت جرمین و او بنود معدودی جرمین و رب واحد القهار گفت آخر تو کس هستی من که من بگویم که تو قرنی من من تا پس از من هزار سال دگر باز گفتا که من کیم تو که</p>	<p>چون مرا آفرید از فطرت بیک پدای خود موجودی لبس فی الابر عینه و دبار غرضم از تو آفریدن چه بشناسم پس را گفتن من که گفتم اینجهت را شناس مان بگو تا که من جیم تو</p>
--	--



چون مرا آفرید از فطرت
 بیک پدای خود موجودی
 لبس فی الابر عینه و دبار
 غرضم از تو آفریدن چه
 بشناسم پس را گفتن من
 که گفتم اینجهت را شناس
 مان بگو تا که من جیم تو

چون مرا آفرید از فطرت
 بیک پدای خود موجودی
 لبس فی الابر عینه و دبار
 غرضم از تو آفریدن چه
 بشناسم پس را گفتن من
 که گفتم اینجهت را شناس
 مان بگو تا که من جیم تو

چون گفتم سخن بشرط ادب
 انشتر خشم از نظر فروخت
 گفت من سرایزد یا کم
 تو مرا از خدا بهتر هستی
 سر من خود بجان خدا داند
 من بضرع نمودم و زاری
 که خدا انستم و خطا کردم
 تو بکردم زجرم من بکرد
 هر چه گوی تو آنچنان باشم
 تا که شری هزار ساله بیک
 رحمتی که در جرم من کشید
 نظر او ز پای تا سرم
 پس نیز دیک خوش خواندم
 کرد از لطف خود مرا مکررم
 تا به عهد هزار گونه علوم

انظر افکند سوی من بغضب
 پروا لم تمام در هم سوخت
 بریز از فکر و دهم و ادرالم
 که ز سر خدا سخن پرسیدی
 سر حق غیر حق کجا داند
 عجز و عرض و تظلم و زاری
 بر خود از اجل خود جفا کردم
 که ز حکم تو بگذرم دیگر
 مانع امر تو بجان باشم
 سویم از عین لطف کرد نظر
 پروا لم درست گردانید
 داد از لطف زینت دیکرم
 از گرم پیش خود نشاند مرا
 کرد آنکه شروع در تسلیم
 شد مرا از علوم آن معلوم

و آنچه در این کتاب مذکور است
 از کتب معتبره و معتبره
 و از کتب معتبره و معتبره
 و از کتب معتبره و معتبره

تو خداوند و علم
 و علم و علم
 و علم و علم
 و علم و علم

با خدمت بپا بسجده
 و بپا بسجده
 و بپا بسجده
 و بپا بسجده

و این کتاب را
 در این شهر
 در این شهر
 در این شهر

بیت رسول صلی الله علیه و آله
چون نیاید از این دنیا برون
چون نیاید از این دنیا برون
چون نیاید از این دنیا برون
چون نیاید از این دنیا برون

منکه بریل یک رحما نم
جز خدا و تو یار رسول الله
آنچه در وصف شاه گفتم من
حسم جان تو و علی چه یکیت
جز یکی نیست هستی تو و او
محم سر حق نباشد کس
پس برسد آن رسول حلیل
گفت و را عدد نمیدانم
سال عمر ز حصرو پرونت
لیک دامنم که هست یک کوب
بعد هر سی هزار سال طلوع
ویده ام سی هزار سال او را
خواج گایات چون بشیند
گفت آنکوب خسته مثال
می شناسیش یا نه ای جبریل

خبر علی نیست قلیه جانم
کس ز من علی تخت آگاه
هست پسر تو یک یک روشن
وصف من در میانه حاجت نیست
پند احوال و لایکرا و و
سر حق را تو می شناسی و
که بگو سال و عمرت می جبریل
مدت عمر خود نمیدانم
وز حساب شماره افزونست
با صفا و صفا و نور عجب
میکند آن ستاره مرفوع
کشته طالع ز قدرت یکتا
به تبسم دو لعل او خندید
کرنا نیم ما ترا الحان
گفت آری بحق رب حلیل

بیت رسول صلی الله علیه و آله
چون نیاید از این دنیا برون
چون نیاید از این دنیا برون
چون نیاید از این دنیا برون
چون نیاید از این دنیا برون

آن در راه منم و کمال
بلان بلور و زدن کمال
عزما بارت زدن کمال
بسم بلور و زدن کمال
بسم بلور و زدن کمال
بسم بلور و زدن کمال
بسم بلور و زدن کمال

بیت رسول صلی الله علیه و آله
چون نیاید از این دنیا برون
چون نیاید از این دنیا برون
چون نیاید از این دنیا برون
چون نیاید از این دنیا برون

این کتاب از کتب خطی است که در کتابخانه
موزه و کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران نگهداری می شود. این کتاب
در ۱۰ جلد است و در ۱۰ جلد دیگر
نسخه های دیگری از این کتاب
وجود دارد. این کتاب در ۱۰ جلد
است و در ۱۰ جلد دیگر نسخه های
دیگری از این کتاب وجود دارد.

گزش را گرفت بر سر دست
همچو کاهش ز صدر زین بر بود
چو کلوله بروی دشت افکند
همچو شیر زبان ز کین عزیزید
در دیار عرب امیر منم
روی از اژدها نکرد انم
کرد از خون خضاب چهره خاک
در بزدت چه پای کم دارم
کنی از خشم و کینه نگاه
گر تو مردی بزد کن با من
از جگر نغزه چو شیر کشید
همچو سایه ز صدر زین کندش
خواند شعری ز مدح خود بزبان
خاطر اشرفش عین کردید
سوی فرزند خویشتن رو کرد

از غضب بجو برق لامع جست
شعله زور خود بر او چه نمود
بر سن کرد دست پایش بند
چونکه عباس شیر دل این دید
گفت عباس شیر گیر منم
سر ز پهلوان نه بجا نم
سوزد از برق تیغ من افلاک
از تو چه کافری چه غم دارم
گیتی تو که بار رسول الله
حافظ دوست حضرت ذوالمن
جبله از کین او چه برق جهید
دست بازید بر کمر بندش
داد آنگاه اسب خود جولان
شاه ابو طالب آستان چون
آب در دید پای خویش آورد

کما در اقصای قضاوت
 این دوزخ و نفی ابدی
 بی کرم و سزاواردی
 از دوزخ و قضاوت ابدی
 از سوز و غم و دل مایه
 از محبت و دوستی و غم
 با شکر و اوست و غم
 با شکر و اوست و غم
 با شکر و اوست و غم
 با شکر و اوست و غم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
مدرسا للعلم والعلم
والعقل والعباد
الذين آمنوا به
وكانوا يعملون الصالحات
فإنهم كانوا من السالكين

نوبت کار چون رسید بمن
کار او سازم و هزار چه او
هر سخن بود شاه دین سپرد
رفت ابو طالب دلیر پیش
ضربتی زد بر او ابو طالب
خمله کرد تیر هم آن دو تیر
جبله مرکب بسوی او در تاخت
پس شد آنک نامرد
که میرد سر را خوازا
سر میدان و سرور غالب
شیرزدان سر جو افزدان
که بر زید جان جبله ز هم
طا بر شاه دین چو کودک بود
لیک از لغزه اشس بر اسان گشت
گفت ای کودک این چه آواز است

من متوفیق قادر دوان
دل قوتی دار و غم مدار از او
که در آمد ز راه کین کلا فر
ز انظر فاق لعین کار کیش
بود نزدیک تا شود غالب
لیک در زور پیش بود آن کبر
نیزه زد که بر زمین انداخت
خنجر بکون بردن آورد
بلکه آن چار سمع امیسا ز
اشد مردان علی ابو طالب
از جگر لغزه کشید چنان
گشت از هم او و دشمن بدو نیم
جبله را در نظر حقیر نمود
آن صلابت چو دید حیران گشت
این چه سحر است یا زاعجاست

از دیون برون فلک است
نقد سحر است کوی در است
نقد سحر است کوی در است
نقد سحر است کوی در است

نقد سحر است کوی در است
نقد سحر است کوی در است
نقد سحر است کوی در است
نقد سحر است کوی در است

نقد سحر است کوی در است
نقد سحر است کوی در است
نقد سحر است کوی در است
نقد سحر است کوی در است

نقد سحر است کوی در است
نقد سحر است کوی در است
نقد سحر است کوی در است
نقد سحر است کوی در است

[illegible]

گاه در رود بارگشته خرین
که بایران و گاه در توران
پای دل بسته خاطرم بشکست
برسان از کرم بگیلا نم
زاکر حب وطن زایمانست
برسانه کعبه جا نم
برسان بار و کرم شرف
سزمن خاک کر بلا کردد
پادشاه بر آوز می آیین
همه راند عاکنی حاصل

بار کردن حطب شیرین

ملک مروی ز حد و حصه و شمار
منشأ چار طاق نقلی را
صد نبراران عمو از آن پردا
بجز از صورت و مظلومیش

[illegible]

بهری از سر برافراشته و بر سر او تاجی از نور
 و در پیشانی او کلمه ای درخشان درخشان
 و در دست راست او یک کوزه ای از نور
 و در دست چپ او یک کوزه ای از نور

بسیار لطف برینا ور دهند	بلکه بعضی تعریفش کرده اند
که بخود این سلسله چرا کردی	وین همه قرص از کجا کردی



سید کائنات خیر بشر	کرد از لطف و سوی حیدر
گفت ای آسمان جود و سخا	وی محیط کرم علی
در داین حشر را دو ابرسان	حاجتش را بعدا برسان

که از این سلسله سلسله
 و در دست راست او یک کوزه ای از نور
 و در دست چپ او یک کوزه ای از نور
 و در پیشانی او کلمه ای درخشان درخشان
 و در سر او تاجی از نور

گفت ای آسمان جود و سخا
 و در دست راست او یک کوزه ای از نور
 و در دست چپ او یک کوزه ای از نور
 و در پیشانی او کلمه ای درخشان درخشان
 و در سر او تاجی از نور

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

همچنان تا به نیروز به است
سر زدن زار می و دعا کردند
آنزمین را بجای خود بنهاد
از ولایت چنین علامت دید
کرد و با نثار نام علی
کشت روشن دلش بنور یقین
با صفاشد تمام کشور او
سکنه و زر چهار صد هزار
چار صد نیز آن کثیر و غلام
با همه لایح و مال و کنت خویش
متوجه شدند بوی با حرم
شاد گشتند از مشه ایوان
شد بمرت میر شته اب و کلم
مینت بخرا از نور بهری بخدا
که بجز او کسی نمیدانم

[illegible][illegible]

لغت و صفی شنید ابر
شر بود در صد هزار هزار
حاجت خاک افزار و ساز
پیش پیش از و ساز
میکند و هوای ماست
و هوای مغرور است
آمد مگر را و پیش
و پیش

هر کجا شاه و سرور می بود می
در زمان رفته دفع او کردی
بیچس را بر او بنود طفر
از قضا قصه نبی بشیند
که هوای پمبری دارد
پادشاهان سخت ایمانند
کرم وجود و معجزه احسان
آن سگ کیسند جو بگوش آمد
پس طلب کرد مرکب رهوار
کز نهصد منی بدوشش نهاد
با دل خشناک کین اندوز
چون بگرشید آن نادان
سوی شاه بجفت نظر انداخت
گفت ای نیکو جوان نیکور و
گفت از وی چه عباداری

هر که سر خیل کشوری بود ی
 کینج داشت بسوی خود برد ی
 جنگ جو را بر او بنود و گز
 نام و آواز او علی بشنید
 دعوی ملک و سروری داشت
 از و جن را بدین خود خوانند
 هست دیرینه شیوه ایشان
 جانش از خشم در خروش آمد
 همچو کوهی بکوه گشت سوار
 همچو پل دمان بره افشا و
 تن شهاب بریده ره شب روز
 بود شاه سنجف بگلستان
 کور دل بود زان سبب زشتا
 علی مرتضی گما است بکو
 مدعا را بمن بگو بار س

سازیش بپیکوان
کشتن گشتی
پاکداری
مال اسباب
دست سنج
نیش

مورد موردان
در خون طاهر
عمود و مرد و طرف
بارد و باران
نمودند و در روز
پیشین یکی بگویند
که این علی بن محمد
در

ایک مردمان کے لئے
جس نے ان کو شہر ملک
میں سے اتر دیا ہے
وہی اس کی طرف
آئینے میں نظر کرے
اس کا دل بھر جائے
درد و غم و کسوٹی
پیشانی پر لگا جائے
عمر وہاں

کجایات ظلمت از زمین بیدار شد
 و از سپاه از زمین بیدار شد
 و از سپاه از زمین بیدار شد
 و از سپاه از زمین بیدار شد

و با عشر سیاه درین
 با جان لشکری ز حد برون



روی بر راه که آوردند
 لشکری پیشتر ز حد شما
 بین خبر چون باطل پیش رسید
 ز شورش و شور لشکر پیدا
 در حواله کت جا کردند
 حلقه زد و کرد که را چون مار
 شد قیامت بشهر که پدید
 آتش فتنه در جهان افشاد

درین زمان که در بعضا
 در میان و علی عادی
 دور که تخی بر او آوردند
 در این زمان که در بعضا
 در میان و علی عادی
 دور که تخی بر او آوردند

در این زمان که در بعضا
 در میان و علی عادی
 دور که تخی بر او آوردند

بار دیا بار دیا
بغیان سسک انار دانا
نارون بداد فزون
ای کی ای خان که او ظلم
کافلان من او بدیدند
نون دعا که در حق است

دور زمان از مجربون آمد
 و در کار کباب وزیران تمام
 با محاسن و زیبایان
 به فکری نهاده بودند
 که در یکی نهاده بودند
 و در یکی نهاده بودند

طرد
جمعه حضای و
شکل
ادب و پر فلک
زمن از راه و منج
آسمان و بر روی زمین
بهرستان و ملک
شتری طلعت و عطارین
مهر و خاوند و جوانان
بای تاسی
مکرر

و چون که رسید به آنجا که در آنجا بود
 و چون که رسید به آنجا که در آنجا بود
 و چون که رسید به آنجا که در آنجا بود
 و چون که رسید به آنجا که در آنجا بود

<p> چو کشیدی علی برون ز غل چو سوی دشمنان فراز شدی که یک ضرب حیدر صفدر بود القصد که هر شفاف قبضه تا سر پر از جواهر ناب بود در بای پر در و کو هر الغرض چون بدید حضرت شاه شادان گشت و ذوالفقار است </p>	<p> جفت ده گز بشد بر در صفاف تا بهشتا دگر دراز شد تن بهشتا دگر شدی به سر سحر آتش نشان و کوه شفاف بود بجوی پر از در و سیراب با سپهر مزین از اختر دل دل و ذوالفقار خاطر خواه پس سالای زین دل دل جفت </p>
---	---



و چون که رسید به آنجا که در آنجا بود
 و چون که رسید به آنجا که در آنجا بود
 و چون که رسید به آنجا که در آنجا بود
 و چون که رسید به آنجا که در آنجا بود

ببیند که این سواران را که در جنگ
بسیار کشته اند و در میان کشته ها
بسیار از کشته ها پیدا می شود
و در میان کشته ها پیدا می شود
و در میان کشته ها پیدا می شود

ساحی را در بار بستر او
و او در دل به طرف جولان
مرز میثاد کس بر افکندی

که شدی مرزگار سیم او
شاه مردان علی عالی شان
هر که آن تیغ را در افکندی



ببیند که این سواران را که در جنگ
بسیار کشته اند و در میان کشته ها
بسیار از کشته ها پیدا می شود
و در میان کشته ها پیدا می شود
و در میان کشته ها پیدا می شود

ببیند که این سواران را که در جنگ
بسیار کشته اند و در میان کشته ها
بسیار از کشته ها پیدا می شود
و در میان کشته ها پیدا می شود
و در میان کشته ها پیدا می شود

ببیند که این سواران را که در جنگ
بسیار کشته اند و در میان کشته ها
بسیار از کشته ها پیدا می شود
و در میان کشته ها پیدا می شود
و در میان کشته ها پیدا می شود

همه که در این دنیا می آیند و می رهند
 و در این دنیا می زیاده و می کمند
 و در این دنیا می بختند و می هارند
 و در این دنیا می درند و می هارند
 و در این دنیا می درند و می هارند

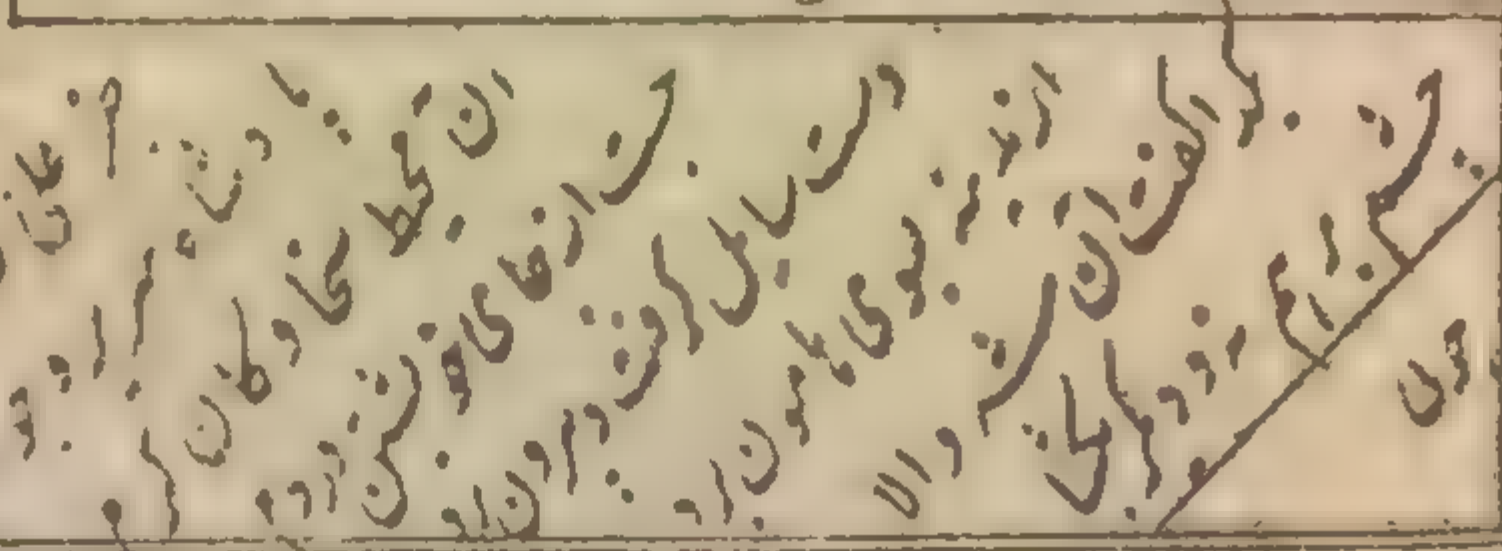
<p> و اصل فقر تا بر کردید نه تا نزدیک کاوهوت رسید نمودم آمد فروزاوج سما داشت درش تیغ آن ترور اندم تیغ حضرت حیدر دید شپره جبرئیل این دردم ذوالفقار چسبید بود وادش مهر و پر سرزد حیدر صف شکن چنین باید و آن دویر دوپل افکن را او یکضرتی دوباره کنند عیز او را چه حد و چه یار است یک سرش خدای داند و پس بر کشیدند مغزه زنها همه ایمان و دین پرور شدند </p>	<p> هر دو در خون و خاک غلطیدند مرد و مرکب پرو و خاک برید جبرئیل این با مر خدا شپره و شش را بهان سپر تا یامد بکاوهوت ضرر چو او بر آورد تیغ خود ز زمین از دم تیغ کار برید برکشش ز شوق آن سرمد مرد و شپره زن چنین باید که بدینان دو کوه آهن را تا کسی سوختن نظا نه کند این چنین کار نامه گور است سر حق کرد داندش هر کس چون بدیدند بشکر کف همه در خدمت علی رفتند </p>
---	---

و در این دنیا می درند و می هارند
 و در این دنیا می درند و می هارند
 و در این دنیا می درند و می هارند
 و در این دنیا می درند و می هارند
 و در این دنیا می درند و می هارند

و در این دنیا می درند و می هارند
 و در این دنیا می درند و می هارند
 و در این دنیا می درند و می هارند
 و در این دنیا می درند و می هارند
 و در این دنیا می درند و می هارند

است من که از زای خدا
 فواجده عانت کجاست
 دو بیاری کی گفت باز
 گفت که کس نیست
 که کند از غایت حق
 کاین مجلس ای جان بهر
 کاین مجلس ای جان بهر
 و با یل و یل و یل و یل
 و با یل و یل و یل و یل

لیکن رود و کشتن اش در
 که شدم در ازل تصدیق و صفا
 چاکر کوی و خواجہ قنبر
 ہر کسی را نصیبہ ز ازل
 نقد مرطوب ز لطفم داد
 داد تعلیم رحمت شاہم
 شکر این را اجماع کیا ارم
 از سگان در شتر کشدا



چون که چشم خود میت کشاد گفت شایا که چه شراست این شاه دین گفت باشد این بر اندزین شهادت شاهی هست هست عاری ز دین و دین و شری سایل از شاه دین چه این شیند گفت شایا چه خدان دارم کیست کسی که آورد بخیا ل شاه کفایا بایل مسکین که فرود شد مرا کسی صد بار من ازین کار مدعا دارم مدعای تو هم شود حاصل شاه دین چون چنین مبالغه کرد شاه دین را به پیش آن کار که نرزد و پیشانست این	چشم او بر غریب شرافت و کوشا باشد این بهشت برین قدرش از جمله شرایا برتر کافرا قبول لات پرست تو مرا پیش او بر بغر و شش رخ خود را پای او مالید که چنین فکر در کمان آرم که فرود شد ترا پل زرو مال که ازین واسطه شو عکین من همان شایم دسرا برار که شد و شکرش بدین آرم تا بطلب خود شوی و اصل آن که از ابوی شهر آورد برد و گفت بنده ز بنده بگر معدن دانش و کمالست این
--	--

گفت که از این کار چه شراست این
شاه دین گفت باشد این بر
اندزین شهادت شاهی هست
هست عاری ز دین و دین و شری
سایل از شاه دین چه این شیند
گفت شایا چه خدان دارم
کیست کسی که آورد بخیا ل
شاه کفایا بایل مسکین
که فرود شد مرا کسی صد بار
من ازین کار مدعا دارم
مدعای تو هم شود حاصل
شاه دین چون چنین مبالغه کرد
شاه دین را به پیش آن کار
که نرزد و پیشانست این

گفت که از این کار چه شراست این
شاه دین گفت باشد این بر
اندزین شهادت شاهی هست
هست عاری ز دین و دین و شری
سایل از شاه دین چه این شیند
گفت شایا چه خدان دارم
کیست کسی که آورد بخیا ل
شاه کفایا بایل مسکین
که فرود شد مرا کسی صد بار
من ازین کار مدعا دارم
مدعای تو هم شود حاصل
شاه دین چون چنین مبالغه کرد
شاه دین را به پیش آن کار
که نرزد و پیشانست این

گفت نام تو چیست ظاهرن
شاه گفتا قشمشم نام است
هست حلال شکلات و کر
نامهایم برون بود حساب
وز بهر ما هرا پنجه میسباید
چون بهر کار قادرم باری
گفت کافر سه ده دارم
سازم از مال خود ترا آزاد
نیمه ملک خود ترا بخشم
شاه گفتا که چیست این مراد
گفت کافر که هست رود عظیم
وقت طغیان چور و بشهر آرد
در غذا بند اهل شهر تمام
روز و شب ماه و سال در کار
کردن آن تو ندان کردن

هزرت هر چه هست حاضر کن
تو سن آسمان مرا رام است
نام من پیش صاحبان پیر
که بگذرد بعد هزار کتاب
همه از دست من همی آید
تو بگو تا چه مدد داری
که شود راست از تو این کارم
دلت از تاج و تخت سازم
که شوی صاحب سپاه و چشم
تا دلت راز غم کنم از آرد
دل خلقی ز بیم او بدو بخم
شهر بر برزجای بر دارد
از پند او هزار غلام
کارشان بندگشته تا چاند
مشی مینوی کردن من

روشنی آنکه از دایره محض نور و جلال بی خود
گرفته اندر غلظت کوه و غبار سی خود
حاکم بر ابد و زمان و بیگانه و غافل
از دم و جار و بادی خورده و غافل
از دم و جار و بادی خورده و غافل
از دم و جار و بادی خورده و غافل
از دم و جار و بادی خورده و غافل

از خلق و سکار
ما بهد عاظمیست
جان بسبب کشتی
کردن از و ما به
نخستین و دهم
کد زنی بختیاد
بای او کماند
کردیم بادی
بهون کشتی
جلاد و بادی
من بادی

این گفت در دانش کوی
 علم کیم بن بطالع بود
 گفت این بر از نیکان
 یون و یمنی هم بود
 این دو دنیا کارم یکم
 که زانجا نمانند آرام
 و در کار او بر غلام
 جانب بند چون نظر اند
 کوه اول

ای که افغان هر سیم بیار
 شاه مردان بکنده برین
 اندام دمی تو بکنده برین
 در زمان بنده ز من بکنده برین
 جلوه یون نادر و شاه بکنده برین

شاه مردان بر او چو باد و مسد
پیش حاجت بنحو تیر خدنگ
کاکلش را بدست خود چمید
بر زمینش چنان برزد و در دم
سفت یکماده از شکمش
چنان بدو زخ سپرد آن از در
شاه مردان چو کار از در سخت
دشمن و دندان و کاکلش بر کند
ولا گفت بند را بنم



باز پادشاه را خبر دادند که پسرش را در میان کوه ها و درختان گمشده است
 و پادشاه بسیار غمناک شد و فرمود که هر که او را بیابد پادشاه را خبر دهد
 و پادشاه را پانصد هزار تومن پاداش دهد

<p>که شود دوست ناما امید از او قبله دین و کعبه مقصود دیده و جان شمع زانور است که از او یافت جسم و روح جلی از مدینه بسوی مامون رفت جلوه میکرد هر طرف دل دل آسمان پشت و آفتاب حسین شیر قوز و دوش و سبیل دم</p>	<p>الک سر کجسته از کرم لعید و زان محیط سخا و معدن جود بشنو این قصه که مشهور است روزی از روز ما علی و لعل شد بدل دل سوار و پروان رفت بود صحرای پر ز لاله و گل دل لاله نعل و پیر سر برین قوس آن بهوت و عقرب سم</p>
---	---



و پادشاه را خبر دادند که پسرش را در میان کوه ها و درختان گمشده است
 و پادشاه بسیار غمناک شد و فرمود که هر که او را بیابد پادشاه را خبر دهد
 و پادشاه را پانصد هزار تومن پاداش دهد

و پادشاه را خبر دادند که پسرش را در میان کوه ها و درختان گمشده است
 و پادشاه بسیار غمناک شد و فرمود که هر که او را بیابد پادشاه را خبر دهد
 و پادشاه را پانصد هزار تومن پاداش دهد

و پادشاه را خبر دادند که پسرش را در میان کوه ها و درختان گمشده است
 و پادشاه بسیار غمناک شد و فرمود که هر که او را بیابد پادشاه را خبر دهد
 و پادشاه را پانصد هزار تومن پاداش دهد

خوشنمای
 من کاری
 تخی بدست
 بر می آید
 دست
 نواز لطف

سرو کل چرخه کل اندامی

بیت شیرین لای شکر، می



وصف حسنش نمیتوان بزبان
حال من پادشاه چون دانست
گفت اگر بایدت ز من خست
بست شکر لبی قوی کاوین
من بقصد علی روان گشتم
یک گشتم بدست تو عاقر

عشق او آتشم فکند و بجای آن
دفع من هیچ طور شواست
باید آورد دنت سر حیدر
یست آن جز سر علی مقین
قاتل جان او بجای آن کشته
چون تو مرد می ندیده ام هرگز

شاه دین را کشف ده زین
 وزیر اسرار ذافع
 کشت ای کردگار غلبت
 چون بمهر غلبت ووز
 دست ووز برین
 حاصل بود در این
 در آورد و در

از غلمان و زینت
 در کمال از نور و نور
 در کمال از نور و نور
 در کمال از نور و نور

<p>خانۀ شرع دین خراب گشت روز من همچو شب سیاه شود پشت اسلام من قومی گردان همه گفتند حاضران آیین نور اسلام یافت در دل خویش شمع ایمان او علم افراشت بوسه بردست و پامی شاه بداد روی برپای شاه دین مالید گفت صد جان من فدای تو باد راه و رسم کرم چنین باشد خط دهد مررتا با قافای جان عالم شد از دست زنده سر و جانم فدای یکمویست جمله را در رست نثار کنم سازد دین خود مسلمانم</p>	<p>این سکا قصد انتخاب کند دین و اسلام من بتاه نشود یار سب و را ازین بلا برمان در دعا بود آن رسول مبین ز آن طرف آن جوان کانریش نفس مصطفی اثر چون داشت سر خود را سجاک راه نهاد نور ایمان چو در دل خود دید پس زبان بر تنای او بگشاد آدم محترم چنین باشد کوشد زنده حاتم طائی پا دستش را بر آستان نهاده منم از جان و دل رک گوشت گر بود صد هزار جان به سم بهره ور گن ز باغ ایمانم</p>
---	---

بسیار از نور و نور
 در کمال از نور و نور
 در کمال از نور و نور
 در کمال از نور و نور

از قضا پادشاه و قلعہ نمود
 در کمال از نور و نور
 در کمال از نور و نور
 در کمال از نور و نور

[illegible]

شاه مردان بسوی ایشان رفت
پیش کرده بر او افتاد و
چون بریدند سه روز و شب
شاه عارث رسید با لشکر
حضرت شاه مرتضی چون دید
با جوان گفت تو همین جابا شس
پن که شاه چاکار خواهم کرد
پس را بخت بهر جنگ بر من
لغزه بر کشید چون جد ر

همه را در زمان چو شیر گرفت
رو بومی مدینه بنهادند
گشت پید از پاسبان عجب
همه شیر زبان پادشاه
که جوانش ز خوف میلرزید
حافظ و حوران و زنهار باش
جانشان چون شکار خواهم کرد
ذوالفقار از غلاف کرد برون
که جهان خواست گشت زیر و زبر



ادرنی ازین کوه ازین کوه قافله داران
 کوه داران کوه داران کوه داران
 کوه داران کوه داران کوه داران
 کوه داران کوه داران کوه داران

<p> خلق آمد ز شهری و ز غریب به ز رو خواسته نماز کسی گشت پیغم دل رسول الله بچوان عقد بست پیغمبر گشت مطلوب آنچوان حاصل ساکن کوی شاه مردان شد از مقیمان آستان توام بنکر از عین لطف بر عالم در داور از لطف ده سکین مکن از غم دل مجبان ریش ساز او را مطلبش وصل شه شتر تا قطار کشیدن نشناسم کنی بحر حیدر آفتاب سپهر جود توئی منم از لطف تو درم داران </p>	<p> چون بشهر مدینه بود قریب هر کسی برد مال و کنج بسی الغرض ورمدینه آمد شاه چون مقر شد بدین حق و حشر همه گشت پیغم و خوشدل از سکان علی عمران شد یا علی منم از سکان توام بر تو چون واضح است احوالم نظری کن بفارغ سکین تو که سر داده بدشمن خویش هر که دارد محبت تو بدل سایل کور را بره دیدن من بغیر از خداو پیغمبر یا علی مرکز وجود توئی نیست جز تو سر کرم داران </p>
---	---

کوه داران کوه داران کوه داران
 کوه داران کوه داران کوه داران
 کوه داران کوه داران کوه داران
 کوه داران کوه داران کوه داران

کوه داران کوه داران کوه داران
 کوه داران کوه داران کوه داران
 کوه داران کوه داران کوه داران
 کوه داران کوه داران کوه داران

کوه داران کوه داران کوه داران
 کوه داران کوه داران کوه داران
 کوه داران کوه داران کوه داران
 کوه داران کوه داران کوه داران

مهر آن خاتم نشسته بدل
ملکه میخواست هرز جان سازد
که نکه دارد شرح خاتم دل
دل ز خاتم نمیکند هرگز
تا پس از مدتی بکوفه رسید
سوی دکان افصح خان
شکمش گرسنه گفش بی زرد



در دکان مانند زینان
در غم زمان بل بسدین جان
ساعتی بستاند و غمی کرد
عروسی بودی کار دارد

بود در عین گفت خا ط
 که علی شد جان بو طالب
 آن شهر سخاو کاں صف
 گفت آن دلشکسته مظلوم
 غم مخور پیش ازین پیا با من
 آن کد پامی شاه را بوسید
 کشت از فیض مقدم عالی
 شاه مردان علی عالیقدر
 جانب محکمه روان کردید
 افصح عابین بلید جو
 گفت زر که هست این خام
 سه گواه دگر گواهی داد
 شاه دین قاضی کبوتر و باز
 گفت باز که آن سه عالم
 باز در بوته اشش و کبدا ز

که علی کشت پس را تا سر
 داشت حال حاضر و غایب
 وان محیط عطا جان و نا
 مشوا ز بحر جود ما محسروم
 تا چراغ دلت کنم روشن
 چشم خود بر رکاب او الید
 دشتش از درد دل غم خالی
 آنکه باشد سپردین را بدر
 قاضی و اهل شهر و طبیب
 خاتم وزر کرد و نمود نمود
 کار من منخورم هزار قسم
 که با فصیح و دخت این استاد
 مادی جن و دانش میر حجاز
 که اگر کار است این خام
 بار دیگر چنین که هست باز

باید اندر و در کارش این عالم
 سر تعین کارش از این عالم
 حاضر و غایب از این عالم
 حاضر و غایب از این عالم

مست و بی عقل است
 مست و بی عقل است
 مست و بی عقل است
 مست و بی عقل است

باید که در این عالم
 باید که در این عالم
 باید که در این عالم
 باید که در این عالم

باید که در این عالم
 باید که در این عالم
 باید که در این عالم
 باید که در این عالم

قاصی و هر که بود صاحب نام
الغرض آن که او انگر نشد
یا علی کنیز بکالم کن
از دو عالم همین ترا خواهم
در دو عالم بجز دعای تو نیست
جانب من بجز زمین رضا
تا چراغ فلک بود روشن
دوستان تو کامران باشد
قصه شاه و شهر جالب
ابتدای سخن بنام کشت
صورت عرش ابراب نکشت
که آب در هوا افکند
بستون این بهر پیاست
هر چه موجود از حقی و جل
سخنی از ولایت شد وین

کرد هر کس بقدر خود انعام
ز آنکه مسطور لطف چید شد
فارغم از غم دو عالم کن
یک نگاهت بعد دعا خواهم
مدعا هم بجز رضای تو نیست
فارغم کن ز فکر هر دو سرا
تا کل و مر بود درین کلشن
خاک در چشم دشمنان باشد
دادن دین بیکله ترسا
که عجایب در آفرید بی
خاک را هم بروی آب پشت
شعله نار در سم افکند
بستون و طناب پر پاسا
عکس نور محمد است و علی
بشنوی تارسی بنور یقین

روزگار از روزگار بیرون
هر که از این عالم بیرون
بهر که از این عالم بیرون
بهر که از این عالم بیرون

بهر که از این عالم بیرون
بهر که از این عالم بیرون
بهر که از این عالم بیرون
بهر که از این عالم بیرون

بهر که از این عالم بیرون
بهر که از این عالم بیرون
بهر که از این عالم بیرون
بهر که از این عالم بیرون

بهر که از این عالم بیرون
بهر که از این عالم بیرون
بهر که از این عالم بیرون
بهر که از این عالم بیرون

میلادین زوج زهر اور وح کو سرخسار
خلق و سائنس چون بنید این کویا
نفع فی دین چو بخشش لطف را می نوازاند
فراست نیست ای باب از کجا دانند

نام خود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نام وصف تو ای علی و سلم
هر چه در آن کن بها دیدم
خوانده ام در وصف جمال شما
هر چه بر که آمده سچیا ن
جله را بوده معین در نسیق
خاصه حمز رسال محمد را

که تو را بوی حسن و صی بی
یک یک جلدر بر شمشادیم
یک یک آیه مثال شما
ظاهر و باطن آشکار و نهان
داد و بطفت بهر یکی توفیق
شاه مسند نشین سرمد را



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

همچنان بر فراز مرغ سوار
 با همه خلق از خواص و عوام
 چون دیدند خوشدل خندان
 این چه مرغ است شرح کن با ما
 گفت آغاز کار تا اینجا
 رفت و بوسید پای پیغمبر
 دستش را بر روی خود مالید
 شمع جان و دل علی در سول
 خواست کار در تحفه پیش
 کا دل آرم رو سجا بسا
 شیوه بندگی سجا آرم
 من اقبال میوم مقبول
 خادم من چهل هزار ملک
 میدهم جان و دل نشوق شما
 باد و شهزادای عالیه

بیک لعل خورشید در
خسرو و قیامت سوی فلک
در عباد میان خلق خدا
در عباد میان خلق خدا

کوه قاف
و در بطنی احسان
محمد قاف
عالم الغیب سامع الدعوات
فقط او غایب و جمیع ذنوب
لطف او ساز جمیع عیوب
کار بر دوازده دان

مجلسی سار زبیده مدد مهر
الکلیه بطبع رزق و کفایت
سکون را بود در کمون
بعد تو خیمه نو است و نوا
شمار می رسد به خورشید
شمار آن وقت را زبیدی
تو عالم بعد از آن سال
چهارم

در بیان فضیلت شمارگان
 نامزدان و نامزدان
 در بیان باب فضیلت
 نامزدان و نامزدان
 در بیان باب فضیلت
 نامزدان و نامزدان
 در بیان باب فضیلت
 نامزدان و نامزدان

گفت دیدی علی چنانکه در این کتاب است
چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است
چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است
چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است

از کجها که داشت خم کردید
گفت ایماه آسمان گریتم
خواهم امشب بخدمت باشم
ره بر جانی که گیری پیش
شاه دنیا و دین سپهر صفا
چون عمر چشم خود میست و کشود
شرح وصف و صفات او توان
همه اوضاع او غیب و عجب
همه بالا بلند و زیباروی
همه کردند پیش شاه هجوم
همه از جان رضای و جویان
آنگاه دید عمر مردود
پیش او ایام بگذشت
تا نمودند بر نماز قیام
شاه بعد از نماز پنهان شد

خاک بایش چشم خویش کشید
خاکبای تو باد ناز سرم
از غلامان حضرت باشم
بند را هم بر بهره خویش
گفت چشمت بهم نه و بکشا
طرفه شهرت چشم او بنمود
کان بروست از قیاس و کمان
مردمانی لفظ و شکل غیب
همه مطلق و ملایک خوی
صف کشیدند دوراه هجوم
همه مع و ثنای او گویان
که محل نماز پیشین بود
دور او خلق پیشار گرفت
کرد امامت امام کل انام
عمر از عمر خود پشیمان شد

چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است
چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است
چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است
چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است

چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است
چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است
چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است
چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است

چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است
چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است
چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است
چنانکه در این کتاب است و در این کتاب است

که پسر که قاف شد این
من ندارم ز صد هزاران بخت
این زمین لطیف جای رفیع
شمار هست صد هزار هزار
هر یکی شهر تا بصد فرسنگ
همه ارباب دولت و نعمت
همه خوش طبع و عاقل و موزون
غم و سخت برای ایشان نیست
مینت پری و درد و بیماری
در دوری و بلا منیب باشد
همه دایم جوان و پر زورند
مرد و زن خوب روی و ماه جمال
هیچ کس نیست زشت به صورت
مست این عالم نشاط سرو
دایم اینجا بهار بهار باشد

هر چه گویند از علی گویند
هر چه دارند از علی دارند
هر که اتمام کار خود جوید
در زمان کار او درست شود
بدترین دشمنش عمر اوان
ور و اما جمله مرد و زن یکسر
از بزرگ ز خرد و از زن و مرد
تا نگوید که لعن حق لعن
هر کسی کو قدم نهد در کار
ورنه آن کار ناکام بود
عمر و سیه چو این بشیند
متوهم شد و بفکرافت و
بیک از جان خویش ترسید
گفت آخر عمر در افتادی
جان ازین ورطه که توان بدین

هر چه جویند از علی جویند
هر چه غم از علیست هزارند
لعن بر دشمنش همگیوید
مدعا آنچنان که حبت شود
پس ایو بکر بعد از ان عثمان
مدحت حیدر است و لعن عشر
هر کسی کو سخن تواند کرد
نخا بد زبان بحرف دگر
لعن او بر عمر کنند مکرار
بلکه بروی عمل حرام بود
زکات و شیرینیم جان کرد
فکر و درود از رویش داد
گشت از عمر و زند که نویسد
بیلائی که جان زکف دادی
بنود چاره بجز مردن

بهر چه گویند از علی گویند
بهر چه دارند از علی دارند
بهر که اتمام کار خود جوید
بدر زمان کار او درست شود
بدترین دشمنش عمر اوان
بور و اما جمله مرد و زن یکسر
باز بزرگ ز خرد و از زن و مرد
بتا نگوید که لعن حق لعن
بهر کسی کو قدم نهد در کار
بورنه آن کار ناکام بود
بعمر و سیه چو این بشیند
بمتوهم شد و بفکرافت و
ببیک از جان خویش ترسید
بگفت آخر عمر در افتادی
بجان ازین ورطه که توان بدین

در امر عمر اوان
حق حیدر اوان
مدحت حیدر اوان
سخت و آسان
خدا را است
سخت و آسان

بهر چه گویند از علی گویند
بهر چه دارند از علی دارند
بهر که اتمام کار خود جوید
بدر زمان کار او درست شود
بدترین دشمنش عمر اوان
بور و اما جمله مرد و زن یکسر
باز بزرگ ز خرد و از زن و مرد
بتا نگوید که لعن حق لعن
بهر کسی کو قدم نهد در کار
بورنه آن کار ناکام بود
بعمر و سیه چو این بشیند
بمتوهم شد و بفکرافت و
ببیک از جان خویش ترسید
بگفت آخر عمر در افتادی
بجان ازین ورطه که توان بدین

بهر چه گویند از علی گویند
بهر چه دارند از علی دارند
بهر که اتمام کار خود جوید
بدر زمان کار او درست شود
بدترین دشمنش عمر اوان
بور و اما جمله مرد و زن یکسر
باز بزرگ ز خرد و از زن و مرد
بتا نگوید که لعن حق لعن
بهر کسی کو قدم نهد در کار
بورنه آن کار ناکام بود
بعمر و سیه چو این بشیند
بمتوهم شد و بفکرافت و
ببیک از جان خویش ترسید
بگفت آخر عمر در افتادی
بجان ازین ورطه که توان بدین

گفتی لعن بر عمر پنهان
آنکه لعن عمر بمیکوید
تو ذکر لعن کن پنهان که چنان
عمر و سیه جوان بشنید
آنک حیل ساز به ملت
گفت سعد لعن بر عمر بادا
عمر و بو بک و دیگر عثمان
لعن چون کرد بر عمری کمال
رست غلزه لعن کردن و می
همچنان بود روز چند عشر
کیست شاه اولیا در جان
همچنان تا که روز جمعه رسید
زیشی کرد و خلق شهر چنان
بر سر کوچه محفل بمحل
پشتر هر خانه از مکه و کوی

دانه برگزیدست بزین
پن که کشتن چگونه میروید
کار و شوار کردت آسان
پای تا سر زیم جان لرزید
کرد در دم بخویشتن لعنت
جای او بر تک سفر بادا
جمله را باد جای در نیران
سبز شد دانه و رسید کمال
در ویدند دیگران آن دانه
لعن بر خویشش مینمود عجز
مدح او گفت همچنان بزبان
طرفه عیدی بشهر گشت پدید
که بعد سال طمع آن شودان
حوصنا کرده بر ز شیر و عمل
کشته جاری ز شیر و شکر جوی

[illegible]

هر چه آید
عالم از روی او گشت
وزیرش شد خدایان
داد و رده را به
گشت و ربا می نوزاد
نیکو از کسان بر جا

درد از دزدی از فریب
بود از دزدی از مغفارت
چون بهشت برین دلدار
گشته خدی جان زهر
جوشان زردان بهر سوس
جوی آب و گلاب دین و دل
چو هند اده جاعل علی
دان سوی مهر علی
خان از

در کف دست راست بر آن کعبه را بنویسند و در کف دست چپ بر آن کعبه را بنویسند
 و در کف دست راست بر آن کعبه را بنویسند و در کف دست چپ بر آن کعبه را بنویسند
 و در کف دست راست بر آن کعبه را بنویسند و در کف دست چپ بر آن کعبه را بنویسند

چار صد کند را کسر شاه مردان چو برق از جاست پس یکدم به تیغ آتش دم چون علی مظهر العجاپ بود آنغزای چو دید آن حالت داد آتزد کیت خود آنگاه آن سپهر سخاو و مرکز جو مرکب و تمیشتن با و بخشید چار صد اهل کفر مسلمان شد خواجه دین محمد محمود دل اجاب شاد و غرم شد با علی در دمن تو میدانی در و فارغ و دوا کن از رحمت تا زمین و زمان شود قایم دشمنان تو در بلا باشند	در کنند بر تن حیدر بند او کند را کعبه است داد سر حبله را بر او عسدم این هنر ما از او عجب نمود منومن پاک کشت در ساعت خود قبولش نکرد حضرت شاه قیمت اسب را پان فرمود دلش از لطف شاد گردانید از عذاب جهیم امین شد حضرت شاد را بسی بستود جان اعدا اسیر صد غم شد میتوانی دوا با آسای حاجتمش را دوا کن از رحمت طفر شیعیان بود دایم بغم و درد مبتلا باشند
--	---

در کف دست راست بر آن کعبه را بنویسند و در کف دست چپ بر آن کعبه را بنویسند
 و در کف دست راست بر آن کعبه را بنویسند و در کف دست چپ بر آن کعبه را بنویسند
 و در کف دست راست بر آن کعبه را بنویسند و در کف دست چپ بر آن کعبه را بنویسند
 و در کف دست راست بر آن کعبه را بنویسند و در کف دست چپ بر آن کعبه را بنویسند

در کف دست راست بر آن کعبه را بنویسند و در کف دست چپ بر آن کعبه را بنویسند
 و در کف دست راست بر آن کعبه را بنویسند و در کف دست چپ بر آن کعبه را بنویسند
 و در کف دست راست بر آن کعبه را بنویسند و در کف دست چپ بر آن کعبه را بنویسند
 و در کف دست راست بر آن کعبه را بنویسند و در کف دست چپ بر آن کعبه را بنویسند

عشق آن کس که در دلم نهاد
رو به روی من کرد و خاکی نهاد
در دلم نهاد و در دلم نهاد
و در دلم نهاد و در دلم نهاد

چادری هم بر گرفته سفید
بود از انظار تیر بر ناله
روی او نیک و خوی او هم نیک
از بزرگان مردم انظار
داشت قصری بلندش آمانه
از رضا آمد از خانه بدر
کمین کرد بر رخ آنها
تیر عشقش بخورد بر جانش
تیر عشقش بسینه چون نشست

خیزد راست کرده بر خورشید
مرد عاشق مزاج بر ناله
نوجوانی لطیف و دل نژاد بک
صاحب مال گشت بسیار
خانها نیز بر سر خانه
گشت در ره و چار آن مادر
شد گرفتار عشق او تا کانه
کرد چون یک نکه بچشمانش
داد یکباره دین و عقل از دست



گفت عاشق که در دلم نهاد
روی ناخوشی که در دلم نهاد
گفت بگو او را که در دلم نهاد
فوز هم جز از این نیست
گفت فاضل که در دلم نهاد
مع فاضل که در دلم نهاد

ان بلی ز بلی در دلم نهاد
کار بدو در دلم نهاد
کار بدو در دلم نهاد
کار بدو در دلم نهاد

کز آن که در این عالم است
 و آن که در آن عالم است
 و آن که در آن عالم است
 و آن که در آن عالم است

از من اورا چنین پیام رسان
 بپروا خودش پسندیدی
 بتو دادم مرا بدیده چه کار
 کز خیانت نگاه کردا بخیا
 بیکه پسند مردمان کورم
 سر خود را جدا کنم از تن
 بردوا فدا آتشش بر جان

گفت این را بر سر تو جوان
 کین همان دیده کشیدی
 پس ازین با خودت نگاهدار
 من ازین دیداشدم هزار
 دیده کز خدا کند و ز م
 کز خستی دگر پیام بمن
 تا صد آن دیده را بر تو جوان



گفت این را بر سر تو جوان
 کین همان دیده کشیدی
 پس ازین با خودت نگاهدار
 من ازین دیداشدم هزار
 دیده کز خدا کند و ز م
 کز خستی دگر پیام بمن
 تا صد آن دیده را بر تو جوان

کز آن که در این عالم است
 و آن که در آن عالم است
 و آن که در آن عالم است
 و آن که در آن عالم است

[illegible]

وید موسی زیم مضطر شد
گفت از دیگران عصای من
که بغیر از یمن موسی زار و کمر
من بگو اراه چار از تو نیست
چون عصا را گفت از درش
گفت از دیگران عصای من
که بغیر از یمن موسی زار و کمر
من بگو اراه چار از تو نیست
چون عصا را گفت از درش
گفت از دیگران عصای من
که بغیر از یمن موسی زار و کمر
من بگو اراه چار از تو نیست

ایزدش گفت ای خلیل مکر
گفت دایم وای یقین در دل
پس بفرمود قادر قدوس
با خردی بیرون از سر تن
مضمحل کن بهر که هر چا
انگه اورا بهفت قسمت ساز
پس هر یکی از آنزغان
پن که هر دزد چگونه بهسم
تا شود بر تو حل این مشکل
پس خلیل اشغیل بجا آورد
من سلون و لوکشف کشم
ملکه حلال مشکلات منم
صعصعه چون شنید این گفتار
پس مکشفت از کرم ادا و نما
گفت موسی بادی و یمن

نیست پیش تو قدرتم باور
 تا که اطمینان گردد حاصل
 که کلاغ و کبوتر و طاووس
 شازا بسای در ماه و بی
 همه بر یک جدا که میدا
 هر گه را به پشت انداز
 گیر برگشت بنام او بر خوان
 اندوخته میشود در دم
 اطمینان دلت شود حاصل
 مشکل خویش را بدین حل کرد
 هرگز از مشکلی بنا مشغوم
 مظهر کل کائنات منم
 گفت صدقت یا شاه ابرار
 که ز افضل صفت بر موسی
 گشت منظور حضرت ذوالن

[illegible]

رفت خلقی از شهر و همه
فصلی در پشت از دایمان
سوی من گشت با کسب و
دستها را از بند بگشاید
که در آمد بر سر نهادن

این سخن از پیش غلو بجا
صعصعه گفت با علی و
از زبان جابر و دیگر
عابدان و صوفیان از
کلمی فطری و فنی از
دست آن من بگوید
علی از طرف منظار
نامم و صعب و
و در این سخن
ملا

کرده ام الفشاش مودارا
ظاہرا حکم مسکنت کارم
ہست در ملک من دوصد کشور
چہ سلیمان چہ یوسف و داؤد
چہ شعیب و جثیث و اسمعیل
چہ رسل چہ ملک چہ جن و چہ انس
ہمہ یک پر تو ظہور مند
الغرض من ز ذات نور حق
ہر کجا قطرہ از آن دریا است
ہر کجا کاہ از عدم بوجو
وصف یکوی من چہ داند کس
من و شاہ رسل کی نوریم
صدہ گفت یا شہ ا مجد
گفت آخر قسم بحق ا حد
بارہ گفت مصطفی یا من

داود نام سه طلاق و پناه
لیک ملک دو کون من دارم
مده سلیمان سپا ہی و شکر
چه غریب و چه ضال و چه بود
یوش و یوش و چه اشمو میل
جز خدای جهان چه جن و چه ان
قطره از محیط نور منند
مرکز مظهر طنوم و حقم
عالمی شبیهی ز لجه ما است
قطره از محیط فضلم بود
صفت من خدای داند و بس
لیک در چشم غیر مستوریم
تو کجو بهتری و یا احمد
هست احمد علی علی احمد
که تو جای سمر منی بیدن

[illegible]

مستحقان این است

گفت هر دو دست را شد آورد
که بود در دست راست را بزم
که گوناگون از فضل و جود
بلکه چون از این جود
بشمارم از فضل و جود
یا علی خا...

[illegible]

چو بخت بدست نماند / و در این جهان بخت بدست نماند
 چو بخت بدست نماند / و در این جهان بخت بدست نماند
 چو بخت بدست نماند / و در این جهان بخت بدست نماند

گفتند ده مسلمان کن یک هر سال پیش مادر بر شش داد پس علی اسود بعد از آن شد علی اسود را	دل در اقرین ایمان کن خاطر مادر شش است آور هم ز اسلام ساحش سرمد احشبار سفر سوی در ما
---	--

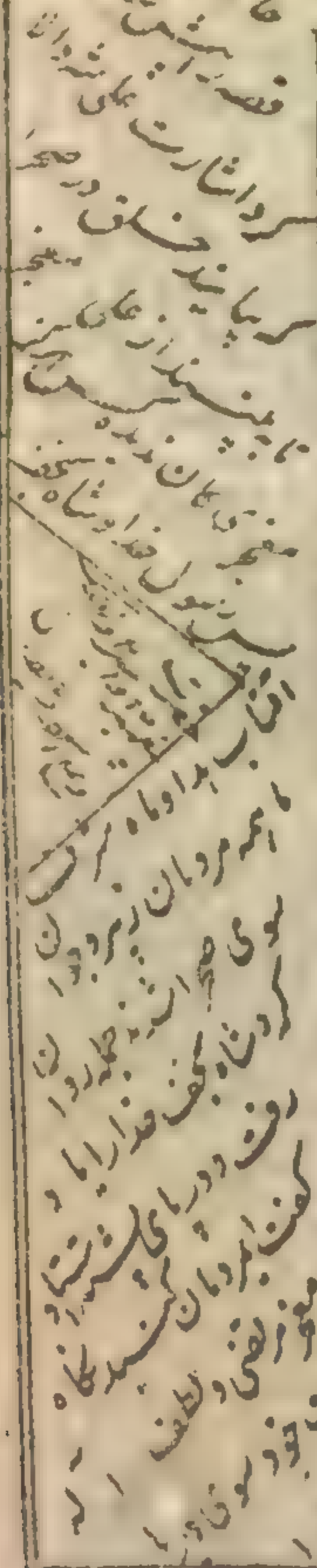


گفتند ده مسلمان کن
 یک هر سال پیش مادر بر
 شش داد پس علی اسود
 بعد از آن شد علی اسود را
 دل در اقرین ایمان کن
 خاطر مادر شش است آور
 هم ز اسلام ساحش سرمد
 احشبار سفر سوی در ما
 چو بخت بدست نماند / و در این جهان بخت بدست نماند
 چو بخت بدست نماند / و در این جهان بخت بدست نماند
 چو بخت بدست نماند / و در این جهان بخت بدست نماند

گفتند ده مسلمان کن
 یک هر سال پیش مادر بر
 شش داد پس علی اسود
 بعد از آن شد علی اسود را
 دل در اقرین ایمان کن
 خاطر مادر شش است آور
 هم ز اسلام ساحش سرمد
 احشبار سفر سوی در ما

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بفرار شد بود جانب شام
متوجه با آسمان کرد دید
محنت و غصه و ملال
مهر قناری را برین سان یار
شاه مشک کثای غالب را
برسان تا دو اکند در دم
که عیان گشت راکب دل

[illegible]

باز کرده بسان غار دهن
چرخ تن از دمان برون آورد
کرد امام و رسول را تعظیم
که بیدم عیان لقای شما
روز و شب در همین دعا بودم
دیده سرخس پامی شما
کین پیرافرو برم بدمان
معجزی از شما شود ظاهر
شکر کاخر خدا مرا دم داد
لطف کن تا کنم بجز مفر
بار دیگر میان بچرا انداخت
درشش دید ز حمها چمد
استخوانش چو سرمه گردیده
کامد از دم تنگ بدر
تن پیوسیده و گرفته نه تن

چون تنگی چو کوه سنگین تن
شاه مردان چو خلق او نقشه و
در سخن آمد آن تنگ عظیم
گفت صد شکر از عطای خدا
سایه عاشق شما بودم
که پیغمبر لقای شما
کرد اشارت به خدای جهان
که توام سوی خود کنی حاضر
تا بدین واسطه رسم براد
بش از انیم چو میت آب نظر
شاه او را ز لطف خشنود
دید آنکه سر علی اسود
نه سر دتن درست نه دیده
وان پیرا چهار مرد دگر
همه رارفته بود جان از تن

باز کرده بسان غار دهن
چرخ تن از دمان برون آورد
کرد امام و رسول را تعظیم
که بیدم عیان لقای شما
روز و شب در همین دعا بودم
دیده سرخس پامی شما
کین پیرافرو برم بدمان
معجزی از شما شود ظاهر
شکر کاخر خدا مرا دم داد
لطف کن تا کنم بجز مفر
بار دیگر میان بچرا انداخت
درشش دید ز حمها چمد
استخوانش چو سرمه گردیده
کامد از دم تنگ بدر
تن پیوسیده و گرفته نه تن

باز کرده بسان غار دهن
چرخ تن از دمان برون آورد
کرد امام و رسول را تعظیم
که بیدم عیان لقای شما
روز و شب در همین دعا بودم
دیده سرخس پامی شما
کین پیرافرو برم بدمان
معجزی از شما شود ظاهر
شکر کاخر خدا مرا دم داد
لطف کن تا کنم بجز مفر
بار دیگر میان بچرا انداخت
درشش دید ز حمها چمد
استخوانش چو سرمه گردیده
کامد از دم تنگ بدر
تن پیوسیده و گرفته نه تن

محمد بعد خداست و انام را
که پیکر کاف نون علم اوخت
این همه صورته که او آراست
مظهر آن بود که مبداءه
جز علی نیست مظهر عالم
که بدانی ز علوی و سفلی
مظهر جمله وجود علی است
مصطفی و علی یکی نورند
اگر داری سینه مهر علی
ناشود سبز باغ ایمانست
از فضای خدای غر و جلش
شد خلیفه نقشب بوبک خر
روزی آمد چهار فرقه ز راه
یک خلیلی یکی جو و دگر
چارمین بود است داود

خالق درازق و توانا را
تا که پیچده هزار عالم راحت
جمله از یک پیوله آمد رست
مصطفی و علی عمرا نه
لمکه خود دوست عالم و آدم
نیت یکذره بی جمال علی
هر چه از غیب رود نمود علیست
گاه بیداد و گاه مستور
قصه بشنواز علی و علی
بشکفت کل کاشن جانت
از جهان رفت سید مرسل
بعد بوبکر شد خلیفه عمر
بر در مسجد رسول الله
بود قوم مسیح جان پرور
هر یک را بدل مرادی بود

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
چندین حدیث در فضیلت علی و مصطفی
در این کتاب درج شده است

از صحابه و تابعین
در فضیلت علی و مصطفی
در این کتاب درج شده است

در این کتاب درج شده است
در فضیلت علی و مصطفی

در این کتاب درج شده است
در فضیلت علی و مصطفی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا
في هذه الدارين
أجمعين

و بعد از آنکه
فرمود که هر که
بخواهد از من طلب کند
هر چه بخواهد
یا علی از کرم مرا دریا ب
یا علی تا شده جهان موجود
کشت مشکلی که ما داریم
آنکه آن بر سر قوم را آورد
شاه مردان علی امام امم
کبشایم چنانکه مسیبا بد
پسر گفت آن کل امیر کبریه
کاف و کبر و مؤمن و ترسا
تابه پسند معجز حیدر
خلق رفتند جانب صحرا
کرد اشارت علی بآن مردم
در دم از امر شاه خنجر کن

که بنیادی تو میکشند مرا
چون تو را داد بر سر آدم
لیک تو همچو ما نه عا جز
بده این قوم از لطف جواب
جز تو حلال مشکلات بنود
زانکه ما عا خرم و ناچارم
پیشش عرض حال ایشان کرد
گفت این هر سه مشکل در دم
ما دل دوستان پادشاه
کاین همه خلق از ضعیف و کبیر
همه آیند جانب صحرا
کرم و فضل خواجده شبر
شد بصحرا قیامتی به پا
که سارند هر یکی بر سیزم
جمع کردند همه صد خرمن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا
في هذه الدارين
أجمعين

و بعد از آنکه
فرمود که هر که
بخواهد از من طلب کند
هر چه بخواهد
یا علی از کرم مرا دریا ب
یا علی تا شده جهان موجود
کشت مشکلی که ما داریم
آنکه آن بر سر قوم را آورد
شاه مردان علی امام امم
کبشایم چنانکه مسیبا بد
پسر گفت آن کل امیر کبریه
کاف و کبر و مؤمن و ترسا
تابه پسند معجز حیدر
خلق رفتند جانب صحرا
کرد اشارت علی بآن مردم
در دم از امر شاه خنجر کن

و بعد از آنکه
فرمود که هر که
بخواهد از من طلب کند
هر چه بخواهد
یا علی از کرم مرا دریا ب
یا علی تا شده جهان موجود
کشت مشکلی که ما داریم
آنکه آن بر سر قوم را آورد
شاه مردان علی امام امم
کبشایم چنانکه مسیبا بد
پسر گفت آن کل امیر کبریه
کاف و کبر و مؤمن و ترسا
تابه پسند معجز حیدر
خلق رفتند جانب صحرا
کرد اشارت علی بآن مردم
در دم از امر شاه خنجر کن

و بعد از آنکه
فرمود که هر که
بخواهد از من طلب کند
هر چه بخواهد
یا علی از کرم مرا دریا ب
یا علی تا شده جهان موجود
کشت مشکلی که ما داریم
آنکه آن بر سر قوم را آورد
شاه مردان علی امام امم
کبشایم چنانکه مسیبا بد
پسر گفت آن کل امیر کبریه
کاف و کبر و مؤمن و ترسا
تابه پسند معجز حیدر
خلق رفتند جانب صحرا
کرد اشارت علی بآن مردم
در دم از امر شاه خنجر کن

ز اب لطف تو شست شو کردند زود در خدمت تو آوردند



زنده و مرده را تو را هر
بست لطف تو جنت جاوید
مظهر پرچه نقش بست تو
چون تو دادی خلاص نیراحم
پس نکه کرد سوی داودی
پیل داری سوی خود طلبید
پس ایستاد بر سر او
بکه شد راست بر قد آمد

که بفرمان ست ناز و سقر
قد تو دوزخ عذاب شدید
حیث مظهر که هر چه هست تو
ساز از لطف خود مسلمانم
گفت نکر در آنچه فرمودی
نقر خود به پیل او بد مید
ز بهی شد فدا در بر او
روح داود آفرینش کرد

این سخن از زبان پادشاه بود و درین سخن پادشاه بفرمود که این را در خدمت تو آوردند

ز اب لطف تو شست شو کردند زود در خدمت تو آوردند

که بفرمان ست ناز و سقر
قد تو دوزخ عذاب شدید
حیث مظهر که هر چه هست تو
ساز از لطف خود مسلمانم
گفت نکر در آنچه فرمودی
نقر خود به پیل او بد مید
ز بهی شد فدا در بر او
روح داود آفرینش کرد

این سخن از زبان پادشاه بود و درین سخن پادشاه بفرمود که این را در خدمت تو آوردند

کتاب جبر کلامه در بیان علی بن ابی طالب علیه السلام
چون ترا قدر است بر همه کار
سرور دین علی جواب سلام
ما بقی بر سرش مؤکل بود
آنچه سرگشت و آنچه شاه شنید
سر خود را بیای شاه نهاد
گفت شاه ما تو سر سبانی
اول از دین حق کن آگاهم
کین سرکیت کرتی حیدر
شاه دین او شمسلمان است
بعد از آن شرح حال ادبم گفت
چون مهمل شنید این سخنان
گفت آمد بشهر ما حیدر
دلش نیز بر در شهر است
میزند خویش را بهر که رسد

چشم دیده ام من درویش
استقامم بکیش ازین گفتار
باز داد و پی نمود اگر ام
از قضا نام او مهمل بود
سر قدم کرده پیش شاه دود
همچو سایه بنجا ک راه افتاد
مادی دین و شمع ایمانی
سران سر بکوی آگاهم
شرح کن حال قصه این سر
نور ایمان بسینه اش انداخت
گوهر و صف خویش میفت
پیش زرقوم رفت ذوق کنان
سینه بر خویش ذوالفقار دو
که که کینه خنجر است
میگشت در دوش بضرر لک

روم از پیش
چون
شاه زرقوم
سخت او را
جای
سخت
سخت
سخت

نور
دین
سوی
دین
دین
دین
دین
دین

کفر
کفر
کفر
کفر
کفر
کفر
کفر
کفر

ناله دین که بگرفت از این عالم
 راسخ کوه که بگرفت از این عالم
 چو بگرفت از این عالم
 چو بگرفت از این عالم

کسی که گرفت از خدا
 ره سپرد بند بیدر
 تو کمود یکر از خدا و رسول
 دم شیر کا و پیر دل میزد
 کرده باشم قیل و قال دار
 که سرش زرقه بیتیغ ر بود
 گفنی از من این سخن باور

گفت احکامه سلام و دو
 مصطفی را شناخت پیغمبر
 گفت زرقوم شد علی مقبول
 که محمد دم از علی میزد
 ما سران علی چو بر سر دار
 گفت سلطان دین که ادم بود
 علی مرقضی منم تو اگر



بعد از آن در روزی
 که در آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز

دردم آن سر زبان خود باد
 داد تعظیم حضرت شد داد
 کا اسلام ای علی و له
 مصطفی بنی اصفند ای اصفند
 و می تو مصلوب باطن است
 که بگرفت از این عالم

همه را از تو جمع شد غافل که سر این بخت
شاه و پادشاه گفت بس کن نصیب من

و نه دست عدل را چون دلا ارم
دو الفکار و دو سیر بر هر دو

بستندت زنده کشین زنده کشین
زنده کشین زنده کشین

رابع است اسفل و اول
 جز خدا وصف تو چه داند کس
 جان صد بچو من فدای تو باد
 هر که درای تو نیاز دسرس
 کشت اگر زرقه لبه زارم
 چون چنین دید قصه را زرقوم
 یک خوش آمدی بدام اکنون

انس و جن را نور هب و مولا
 وصف بجاست خدای داند و
 سر خلق جهان بپای تو باد
 هست صد بار اوزسک کمر
 شکر چون سر بپای تو دارم
 گفت سحر تو شد بها معلوم
 میکشم از تو آشام اکنون

[illegible]

که در این حال بنده خود را بفغان
المان الا مان یحسان کردند
همه از هم او جدا کردند
ملک بخت خون عزیزش او بدیدند
که در پای خون او بدیدند

در این روز که در روز دهم است
 که در این روز که در روز دهم است
 که در این روز که در روز دهم است
 که در این روز که در روز دهم است

شاه دین را بجان دعا کردند
 که نمائده است پیش ازین طاقت
 حضرت شاه گفت یا سلمان
 کن ایضا و ضرب پهل و بر
 پشت کرد و پشت کرد پنهان
 کرد دل خاک بر گشتند حجر
 سنگ از جای خود می غنبد
 از همه عالم افضل و اعظم

خیمه و ساپان پیا کردند
 که بفرما دمار سس از رحمت
 پشته بود و بر ابرویشان
 سوی آن پشته رفت با فشر
 تا که سنگی بزرگ شد پیدا
 زور کردند جمله لشکر
 شکری جمله تا توان کردید
 صاحب فضل و جود و زه و کرم



وقت نزدیک سور و مد
 گفت شما که در سر زان
 است ازین دوری و
 نمائده فضل عظیم
 خوان به کعبه با
 شاه و روان که در
 چون سلمان بنی و در
 دست خود و بی و در

شاه و سلمان بنی و در
 دست خود و بی و در
 شاه و سلمان بنی و در
 دست خود و بی و در

در زمانه که در این دنیا بود
 و در آن زمان که در آن دنیا بود
 و در آن زمان که در آن دنیا بود
 و در آن زمان که در آن دنیا بود

در گذشته رقیب شایسته
 در زمان مست و ناتوان گشتی
 سر نهادی بجایگاه قدیم
 رسیدی بوحشیان آزار
 یک تن از جای خود بجنبیدی
 در تضرع خدایم خواهانند
 آمد از غیب شاه را الهام

سک بسوی سکار کند شستی
 الغرض هر که کرد شان کشتی
 رمی از کار دست و پا و مردم
 تیر و شمشیر شان کردی کار
 دام و دوازده کسی ترسیدی
 شکر و شاه در عجب ماندند
 از پساری خواص و عوام

در آن زمان که در آن دنیا بود
 و در آن زمان که در آن دنیا بود
 و در آن زمان که در آن دنیا بود
 و در آن زمان که در آن دنیا بود



چون کردند از سر
 بیک طوفان بسته
 بیک طوفان بسته
 بیک طوفان بسته

چون کردند از سر
 بیک طوفان بسته
 بیک طوفان بسته
 بیک طوفان بسته

مردمان بگفت همه حاضر
این گفت و قدم پیش نهاد
تا چهل کام قرب قبر رسید
نفره برق رعد ویر آتشک
پس اندز قبر شعله نو
شد و انکشت همچو تیغ و دهر
تا چهل کام شد هزار آگاه
بر میان شزد و دگر ساخت
جمله مردم ز مؤمن و کافر
ز آشناد غریب خورد و بزرگ
دید هر یک عیان بدید
سیر و سلطان و شکر آن سک
سر بر در سجود افشادند
دست ساد از ابرو رسیدند
جسم ناپاک آن سک گمراه

همه لرزان ز بیم آن کافر
دست و بازو بیغ کین بگشاد
تا که از قبر نوره بشیند
که شنیدند تا بسی فرسنگ
چون هزاران هزار چشمه حور
ظا هر از دست حضرت حیدر
که بداند بود و دستر الله
هر یکی نیمه یکطرف انداخت
همه بودند ظا هر و ناظر
وز عوب ز عجم حجازی و ترک
از مه و آفتاب روشن تر
یک یک ز دل بردن و رشک
بوسه بر خاک آستان دادند
مؤمن پاک و شیعه گردیدند
در همان لحظه گشت شک سیاه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرات

درین شب
ز سبب لای صبح
نیمه شب
درین شب
درین شب

فکر و خیال
درین شب
درین شب
درین شب
درین شب

درین شب
درین شب
درین شب
درین شب
درین شب

کنت بدور غبار
 کی بجای فضا
 کانی کونی از غبار
 کون خود اندیشا
 کانی از کمال
 کانی از زبان
 کانی از زبان
 کانی از زبان

دو جهان جسم و جسم را شان است
زانکه این بحر را گران نبود
دو ستار محمدی و علی
تا شوی شاد و تازه گردد دین
پادشاه میر و صدق و صفا
خلق در پیشش از خواص عوام
کز ساجد میل کرد نزد
کای مه آسمان دین احمد
عزم راه غزای خیبر کن
بیخ بر بند بر کشا خیبر
در زمان شد بعضی عازم راه
شد روان از مهاجر و انصار
بمعاذ جبل علماء ارس
کرد که کوشش ماه و زهره و تیر
لرزه افتاد بر زمین و زمان

همه عالم لطیف ایشان است
خلق را حد و صفشان بنود
ای که داری هدایت از لے
کوش کن اینجکایت شیرین
روزی از روز ما رسول خدا
داشت در مسجد مدینه مقام
سبحن بود از شرف مشغول
وحی آورد از خدای احد
کار سازی برای شکر کن
از پیک بر نشان شکر
سید انس و جن رسول الله
باسی و سه هزار مرد سوار
داد از امر حضرت باری
شبه مرکبان و بانک نفیر
از لکد کوب مرکبان یلان

مهرکوی دوست پادشاهی
ملکه روزی دو نیمه کردید
بیشین یکطرف شب بود
تا چون شیدا آن طرف نشود
ز آنکه خورشید آفتاب
بخت قلعه بسان مفت سما
گروه بنای روزگار نیست
چرا که اوری و دربان
همگی قلعه جای سلطان
در میان زمین و فو

[illegible]

خند و دور او چو چگون بود
زان سلاطین تخت علقه نام
حفظه عمر و عمر و عاصم
شکر هر کی د دست هزار
میر میر مرد و زن جود همه
خلق بیرون ز حد و حصر شمار
هر کی هم بزد شیر و پلنگ
کین ارباب دین سببشان
کارشان جور و کین پداو
حضرت مصطفی چو خیر دید
گفت هیاهات قلعه خیر
کیرم از سعی آدمی میرد
مگر از فضل حضرت بزدان
آدمانکه بخیزد و بنشست
گفت مشکل بر این حصار بلند

عرض و محقق چهل کرنا فردن بود
مرحب و ذوالکهار و سپهر شام
عکسوت سیه دل ظالم
همه وز دودلا در خوشنوا
پوشش تن بن کبود همه
همه خون و شیر و عیار
هر یکی رستی مبعوض جنگ
مؤمنان مضطرب ز کینه اشان
همه مشغول ظلم و فتن و فساد
متعجب ز وضع او گردید
فتح او نیست کار جن و بشر
حصن کردن که آدمی گیرد
فتح او بهر ما شود آسان
با صحابه حدیث در پیوست
تا حن زور خلق کرد و بسند

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

آمد از قلعه همچو سیل فرو و
بجدال و قتال پیوستند
بلکه از آمدن پشیمان شد
پشت بر خاک کرد و در بگریز
خود طریق سلامتی برداشت
رفت پیش نبی اصد غم و رنج
بال بردند کنج و مرکب و زر
استخوان شد عین که توان گفت
داشت حرف بزرگمایان
که علم را با و دهسم فردا
که منم خاک راستاده بجان
خواهد از دست من رفو کردید
که نماز دشمنان اثری
سر زورهای کینه برون کرد
بر دباختن رایت و لشکر

ویدیمون ز دور عثمان را
گفت ای عزیز مسلمانی را
بهر کار کان ما ملک را بود
زینندیش کی نیست غنیمت
از بهر چه در جهان آن سعادتی
از بهر چه از حصار آمدن ملک بود
و می جلالتش کی بود

از غضب و عصبانیت
که در دلش نهاده است
چون دو سنگ بر یکدیگر
خوردند و شکست خوردند
و هر دو را به پاره‌ها
تبدیل کردند

پس آن روز که در میان
آن دو مرد جنگ بود
یکی از آنها را زخمی کرد
و او را به زمین افکند
و با پای خود بر او زد
تا جان بداد

دانش دامن آرد و کلام
مهر بهر جان میسر
کلی انشا به روز
کمی بهر جان میسر
کلی انشا به روز
کمی بهر جان میسر
کلی انشا به روز
کمی بهر جان میسر

داروی درد دیده حیدر
لطلب یان شود حال
درد چشمش فکن لعاب دهن
سید عام این سخن پوشیند
پس سه نوبت بجه گفت بنی
در زمان شاه اولیسا حیدر
حضرت مصطفی ز جابر حبیب
همچو جان در برش گرفت زرق
استخوان شاد شد که شوا گفت
پس بعدش نشاند و خود نشست
گفت روحی فدا گشت دین
بشفای تو خوش شد لم کرده
داروی چشمش ای تو جان و دم
یا زور بر گرفت چون جانش
برد و چشمش کشید میل زبانی

هستات دمان سغیر
 دل جاننت ز غم کند خال
 تا شود چشم جان تراروشن
 روی مدینه کرد ایند
 یا علی العجل و ادر کنی
 کت ها صزد دل و تنبر
 کرد در گردش همایل دست
 بر چین بوسه دادش از سر ذوق
 کو هر دختش لبه جان بفت
 دشتش از مهر دل گرفت بست
 اینک انما است جبرئیل امین
 فتح خیر بنامست آورده
 کرده ظاهر نه حق و هم
 واد بوسه بهر دو چشمانش
 دار و نه دادش از لغات دمان

دروم آن دیار چو کعبه
گشت ز آفتاب رو
خیش از روز چون هیچ
بعد از آن هیچ
شاه دین را بی در و دیوار
شکست از خدا خود
شاه دین کرد در زمان قدس
خداست خوار نیست خدای
حضرت مصطفی ز آیه
خوشتر شاه

سرور و شادمانی
کردن و درین امور
سیاست و تدبیر
شما را نگاه فرمایند
بستند و درین
و لایق آورده و برین
دست است انجام
مصطفی

جریب این رملار کون
نایدن سوار کون
ایک فویندیش
مصطفی یو بر
پس بنان در

کون بخت دردم یاد از کون بخت دردم یاد
 کون بخت دردم یاد از کون بخت دردم یاد
 کون بخت دردم یاد از کون بخت دردم یاد
 کون بخت دردم یاد از کون بخت دردم یاد

[illegible]

الغرض آن سیه دل کرا
گفت ای نوجوان سیکور و
چون تو مرد پیاو ده بر کرد
رحم کردم کز شستم از خونت
شاه خیر کیشای عالم گیر
دل دل خویش را چو کرد آواز
جست دل دل ز روی بچو جواد
شد بد دل سوار شاه کجف

کرد آینهک جنگ حضرت شاه
 بنود جنگ با پیاده نکو
 زانکه عمار است با پیاده نبرد
 میفرستم بمنزل اکنونت
 ماه معجز نمای عرش سیر
 دلداد آمد چو باز در پرواز
 سر خود را پای شاه نهاد
 رفت بر اوج هر چه ماه شرف



که در شاه شادان که عمر
مرد و مرگ بدو غنیمت بود
بود با عیال و فرزندان
کجاست عجز و کبریا
میخیزد از سر برآورد
فخر است که از آنجا
کوین را بهر دو عالم
بگویند که اینست

عابدی از نهالستان برادر با آن دو جوان
آب انقباض بر سر از نهالستان
در میان بر سر از نهالستان
بر سر از نهالستان

از هر که در این راه برسد
 و از هر که در این راه برسد
 و از هر که در این راه برسد
 و از هر که در این راه برسد

که کشید تیغ و نیزه یک سلطان دین چو شیر غریب در وید آن کرده را چو غلفت زنده کین نزد جان پرور کرد آنک شاه با شکر همه کرکان جنگی و خو نخواه شد شاور به بخوان شکر که بدم میکشید عالم را	بی زدن که بشکر حمله کردند جمله بر شه دین ذوالفقار دوسه گرفته کف الغرض از سپاه غنچه دین عمر و ملعون برادر غنچه شکر او کرد و دست هزار شاه با تیغ از دما پسر داد سر تیغ از دما دما را
--	---



و از هر که در این راه برسد
 و از هر که در این راه برسد
 و از هر که در این راه برسد
 و از هر که در این راه برسد

و از هر که در این راه برسد
 و از هر که در این راه برسد
 و از هر که در این راه برسد
 و از هر که در این راه برسد

چون چنان دید شاه عالیه
بود در فکر تا چه نوع آن کند
آنگاه که زلزله حیرت
باز مردم هجوم آورد
علیه هجوم کوه سنگی دید
راست ره داد بر سر حیدر
نور زد که یا علی بنکر
شاه دین دید ذوالفقار کشید
نیمه سنگ بر زمین افتاد
حافظ شاه گشت همچو سر
در غضب رفت شاه باز دگر
شده زور خود بر او افکند
در بود آنگاه که در می از جا
پس فرو افتاد از چهل پایه
شد بخندق و لای حضرت شاه

در زمان داشت دست خویش نگاه
کمان در بسته راز جا بر کشد
ز سرش ازین بخلق ضرر
سنگ و نیزه تفنگ روان کرد
پس سیف خود غلطانید
دید تا که ز دور پیغمبر
الحذر الحذر ز شرش
ز دیر آن سنگ چون میزد
بیمه بالای شاه دین استاد
از تفنگ و خنجر و نیزه و حجر
زد و دواخت خود کجایه دور
در و طاق رواق را بر کشد
پای او در زمین نبود اصلا
بر کفش آن در گرا نهاد
همچو مل در کشید خندق راه

این یک قصه است که در این کتاب
درست خود است و در این کتاب
درست خود است و در این کتاب
درست خود است و در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

شاه دین گفت اگر شوی مومن
ورنه کارت همین زمان سازم
مرحب سنکدل بدست دگر
حیدر شیر دل دگر دستش
پس بگر بند آن پلید لعین
که چو سرمه شد استخوان او را
شکرش را تمام در یکدم
علقه سرور سلاطین بود
در نزر که وحلیدی و به سن

شوی از دست تیغ من امین
چون تخت بدوزخ اندازم
کرد خنجر حواله حیدر
بگرفت آتچان که بشکستش
بگرفت دختان زدش بر زمین
واصل مار گشت جان او را
داد منزل بخوا بجاه عدم
سک چشم دگر که بر کین بود
مثل او کس نبود در خشم



از سلاطین و بزرگان و
از بزرگان و بزرگان و
از بزرگان و بزرگان و
از بزرگان و بزرگان و

از بزرگان و بزرگان و
از بزرگان و بزرگان و
از بزرگان و بزرگان و
از بزرگان و بزرگان و

از بزرگان و بزرگان و
از بزرگان و بزرگان و
از بزرگان و بزرگان و
از بزرگان و بزرگان و

از بزرگان و بزرگان و
از بزرگان و بزرگان و
از بزرگان و بزرگان و
از بزرگان و بزرگان و

گفتن بفرموده ای که از این عالم بگریز
زود بگریز و از این عالم بگریز
زود بگریز و از این عالم بگریز
زود بگریز و از این عالم بگریز

سخت اقبال و نصرتش لشکر
قاف تا قاف رفته آواره
کشت او را علی به تیغ دوسر
که ز عشقم همه همی میرند
که پاردوس علی بر من
که بود روز جنگ مرد تمام
رفته بود او بکسوی علی
که بکسینا قسم مطلوب
زان مرا آه و گریه روی نمود

بود منصور شاه نام پدر
قدرو جا به شبر و ن زانده
بر دبر جنگ مصطفی شکر
از پدر مانده هشت سر میرند
کشته ام آنکس است شوهر من
زان سلاطین یکی بود پشام
بود و ایم بختجوی علی
بود مضمون او لیس کتوب
که علی در غزای صفر بود

زبان بهر لوی جان طالع
تا که مال و دین و دارم
ز لوی جان و دین و دارم
ز لوی جان و دین و دارم



نماز و نیایش و شغور
تا که پشام در رسید شاه
نظر افکند سوی حضرت شاه
گفت با او که این جوان خود
از بدو نیک در دل و چپ
گفت دختر که است با زردان

گفت و دختر که است با زردان
گفت و دختر که است با زردان
گفت و دختر که است با زردان
گفت و دختر که است با زردان

زان در آرزوی کشتن و کشته شدن
 چو کوه و دشت و دریا و بیابان
 زان در آرزوی کشتن و کشته شدن
 چو کوه و دشت و دریا و بیابان

که گفت او شراب مرگ خور می
 مضطرب گشت و گفت باد حشر
 که یک روز مهلت ما ده
 شاه دین چون شنید مهلت او
 که یکسوی دشت کردی دید
 باسی و شش هزار مرد سوار
 شاه مردان علی به پیش روید
 آنجوان گفت علقمه تا مم
 برده بودم بکه این لشکر

رحمت دروادی جیم بری
 که بر دبا علی بگوسه دگر
 و غده جنگ را را بفر داده
 پسر غنا را بهوی دشت کشاد
 در دل کرد شیر مردی دید
 همه تن قبا و نیزه گذار
 حال ایشان را آنجوان پرسید
 سرور سرداران ایام
 تا بدست آورم سر حیدر



که گفت او شراب مرگ خور می
 مضطرب گشت و گفت باد حشر
 که یک روز مهلت ما ده
 شاه دین چون شنید مهلت او
 که یکسوی دشت کردی دید
 باسی و شش هزار مرد سوار
 شاه مردان علی به پیش روید
 آنجوان گفت علقمه تا مم
 برده بودم بکه این لشکر
 رحمت دروادی جیم بری
 که بر دبا علی بگوسه دگر
 و غده جنگ را را بفر داده
 پسر غنا را بهوی دشت کشاد
 در دل کرد شیر مردی دید
 همه تن قبا و نیزه گذار
 حال ایشان را آنجوان پرسید
 سرور سرداران ایام
 تا بدست آورم سر حیدر

که گفت او شراب مرگ خور می
 مضطرب گشت و گفت باد حشر
 که یک روز مهلت ما ده
 شاه دین چون شنید مهلت او
 که یکسوی دشت کردی دید
 باسی و شش هزار مرد سوار
 شاه مردان علی به پیش روید
 آنجوان گفت علقمه تا مم
 برده بودم بکه این لشکر

[illegible]

است عا خبر دست ان و
 بود و گیت ما اسیر شو
 نیز صداده نام نام
 از طرف حضرت امام م
 بودم بنیاد باشت و
 بودم و دیدم عیب و

حسن بن علی بن ابی طالب

گفت اکنون با مسلمانان شود
زبان بکشد خود را نام
داود و دین مصطفی نام
این سخن چون شنیدند و دین
پسین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

هر کس او را میخواند و بد
هم نشاند در آخرت فرزند او
که بفرآن چنین بود مذکور
نور او را عیان نمود و علی
همچو خفا مشش بر تو خورشید
به نمودند خلق را و منجدا
بکار نکردند از آن بسیار
و دشمن جان او خدا و نبی است
یکایان کوشش و پویشش را در
از وی رفته جهان گستر
پاک کردی ز جمله آثام
فرز گویند و پیشوای سبیل
با صحاب از مهاجر و انصار
از دهامی ز خلق پداشته
که بداند که چیست حال و خبر

که هر که هرگز است از خورشید
هر که او را بدید و دروین
کور دنیا بود و بعقب کور
شمع رخسار مسطقی و علی
چشم نامحرم آن جمال ندید
بعد انواع آن دو شمع در
یک کم کس شنید این کفار
منکر آنکس که پیروز علی است
که ترا هست با علی اقرا
بشنو این داستان جان پرور
تا بقول رسول کل انام
هست مردی که پادشاه سل
داشت در مسجد مدینه قرار
که بمیدان شهر خوفا مشد
رفت سلمان با مر پیغمبر

در هر حال تا کمال
بغی است و کمال
معتقدی می باشد
من بودم از آن کاد
بجای آن رفیع خباب
رینو دیدند را خباب
مسلمان شدند برین شهاد
وین وین وین وین
خاکسترشان شد تمام
نشدت خراب چون
از خود برون شد
بکفر و کفر و کفر
نماز و نماز و نماز
سجد و سجد و سجد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

که در اول
که بدون آید از سپاه
قبحی کشند
غرق در پای کویر و در جبهه
نقد سرخشت بمان از روی
در سر سپاه و سوار
پروای

چون شود جعبه است زیر پستی
زین جهان روی برین پستی

پرمردی خمیده قد چو خضال
بود نامش ابو دجانة کر و
مرد مردانه پهلوان رسول
چون رموش بدید عازم جنگ
کز تو بوی بهشت می آید
لیک است جعبه است پر تر

که فزون بود عمرش از صد سال
که بنا دگر ز روی موی ستر
که نمکشتی دلش ز جنگ ملول
گشت کریان و گفت بادل شک
کرد دایع گمان کنی شاید
خضم را بمنت بر تو دستان ای پر



چون شود جعبه است زیر پستی
زین جهان روی برین پستی
پرمردی خمیده قد چو خضال
بود نامش ابو دجانة کر و
مرد مردانه پهلوان رسول
چون رموش بدید عازم جنگ
کز تو بوی بهشت می آید
لیک است جعبه است پر تر

چون شود جعبه است زیر پستی
زین جهان روی برین پستی
پرمردی خمیده قد چو خضال
بود نامش ابو دجانة کر و
مرد مردانه پهلوان رسول
چون رموش بدید عازم جنگ
کز تو بوی بهشت می آید
لیک است جعبه است پر تر

چون شود جعبه است زیر پستی
زین جهان روی برین پستی
پرمردی خمیده قد چو خضال
بود نامش ابو دجانة کر و
مرد مردانه پهلوان رسول
چون رموش بدید عازم جنگ
کز تو بوی بهشت می آید
لیک است جعبه است پر تر

برسانش بدولت جاوید
میدهد روح را چو آگاهی
منعم و ذوالجلال و الاکرام
خشی نقشهای سخته خاک
صد هزاران جواهر افکنده
فکر طوبی بنال پسنای
بر محمد بنشار کردانی
پس دو سبطین سید و مزا
خواجه پاک دین کے آقا
بلکه بهتر هزار بار از مشد
که جهان شد میان موج نمان
که کشیدی فلک بم چون کا
خواست در دم فرو شدن چو بنا
ماهی بر مثال کوه عظیم
بر دگشتی بدون از ان کرد

ببر دست فست جاری کرد
ز سکه جو و شش آورد
حضرت نوح گفت با بابی
فست کلانست زین چو ای
سازد هر که بر جان دارد
دامبر این در سر دوح
مدینه

کردا جانب
یافت طوفان قرار نوح
از ره لطف قاضی احسان
رفت ماری در کمر روی دریا
بود و فکر جنت اینجا
همه را مرز جان و دوزخ

۱۰ ذکر و دعا
 الحرف بودهای مذکور
 بهین ذکر و دعا مذکور
 تا که و سبب مذکور
 این قریب و دی کلام
 سخن و سخن و سخن

[illegible]

بشیر از آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و یسوع و محمد و سایر اولاد و انبیا و ائمه و صلوات الله علیهم

بهارا آب و تاب بریان کرد
حضرت مصطفی چو ماهی دید
صورتی بود در کمال صفا
خواست قنوت کند بایاران
گفت یاربنا مرا رسان
سالها کشته ام درین دریا
آن دگر از طعمه دگران
گفت پس حال خود مستر تا پا
پس ترازو نهاد و سنجیدند
کرد از امر حق رسول کریم
یک بخود یک بشاه خیر کن
ماهی دیگر آن شاه ابرار
در همین بخشش و کفشک و پیود
کسی گشت از هوا تا زال
گفت با مصطفی شاه ابرار

پس از آن پیش مصطفی آورد
متعجب ز صورتش کرد دید
طرفه بوی ششید روح افزا
در دم آن گوشت برکشید زبا
جز بکام شان پنج شلوان
کن نصیبم بخت اینجا
در دمار ابد بگران برسان
هر که بشیند گفت آتش
بکم و پیش پنج منشر دیدند
پنج من را به پنج کس تقسیم
یک بز برای کی حسین حسن
کرد قنوت بکمال حصا
طرفه حال دگر که روی نمود
کرد بران مصطفی منزل
کس اینم ما برون ز شمار

بشیر از آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و یسوع و محمد و سایر اولاد و انبیا و ائمه و صلوات الله علیهم

بشیر از آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و یسوع و محمد و سایر اولاد و انبیا و ائمه و صلوات الله علیهم

بشیر از آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و یسوع و محمد و سایر اولاد و انبیا و ائمه و صلوات الله علیهم

کتابخانه عمومی
دانشگاه تهران



کسان تیر یافتند مرا د
 کرد کار را بحق پنج شان
 غم عالم بدون برش از دل
 نظر لطف سوی او انداز
 یا علی تا دهد کواکب نور
 دوستان ترا منفرد باد
 چنانک بیشتر خد است با تیرا

همه را خدا مراد د
 دل فارغ ز هر غمی برهان
 دشمن از یاد حق مکن غافل
 در فیضی بروی او کن باز
 بلکه تا وقت درد میدان صور
 هر دمی نصرت دگر باد
 هم ز ساروق دیو باد یوا

۱۰
 چو عالم شدند
 از آن تا ابد
 سجد می نمود
 در پیشگاه
 شاه سجد
 می نمود
 و در خطبه
 می خواند

[illegible]

درم از معجون و چون
 سر ایستاد از زمانه
 در خون بدست او از
 آن جمال و نورش از
 یکتا کرد انکادود

هر یک بدین جوان از او
نقشه گرفت و باز او را
نقشه سن و سال و
وینچه از او و
وینچه از او و
وینچه از او و
وینچه از او و
وینچه از او و

سید احمد علی
نورانی
نورانی
نورانی
نورانی
نورانی
نورانی
نورانی

کار من از خست
سوی اندا
نیایدین بود و در جبهه
چون برای

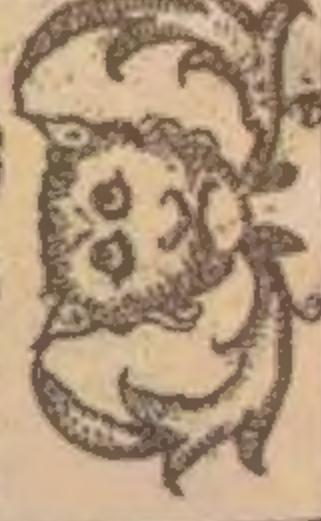
سلطان اولیا فرزند خاتم
شاخ و تنخ و و سحر و جادو و
و جادو و سحر و جادو و

زانظرف بود شاه دین در جنگ
هفت روز او بچنگ شیران بود
چون چنان دید آن هر ستر پیش
که چنان دفع آن دوان سازد
که ندان رسید از بر دوان
که میرد آن دوان بیکر
شاه شیران و شهره ایام
زان نمیرد آن اسد پتین
که بود موجب کرامت تو
شاه دین آنچنان بزد لغره
که تو کوفته و نشسته صورت مید
همه شیران ز صوت او مردند
سر شیران که بود ام و خوش
روی بر پشت پای شاه نهاد
شاه مردان بشیر کشت سوار

شیر مکتب بقیاس و درنگ
که دمی از دغانی است و
رفت در بکر فکر و اندیشه
عالم از شهرشان پردازد
که یکش لغره دیگر از جان
غیر یکشیر کان بود مهر
هست ام الو خوش اورانام
تا شود مرکب تو باشد دین
سبب قوت و سطوت تو
که بلرزد شیر را ز هره
یا کر کشت رستخیز پدید
رحمت هستی سوی عدم برود
اقد او هم چو کرب خا مویش
بهمو سایه سخاک ره افتاد
شیر مانند مرکب رهوار

رعد سان بید وید و منیر
بچنان تا قرب سبک و سبک
سبک و سبک ز راه استغبال
میش و میش غنچه خندان
میش و میش غنچه خندان
میش و میش غنچه خندان
میش و میش غنچه خندان

چون خدای بی خدای
چون خدای بی خدای
چون خدای بی خدای
چون خدای بی خدای
چون خدای بی خدای
چون خدای بی خدای
چون خدای بی خدای
چون خدای بی خدای



بگویند از آن روز که
بگویند از آن روز که
بگویند از آن روز که
بگویند از آن روز که
بگویند از آن روز که
بگویند از آن روز که
بگویند از آن روز که
بگویند از آن روز که





کربلا پر ز بلا جان
 که چه دانم که سحر
 زاده درم اعجاز
 کرد و صد بار شوم
 در مگوی با جا در دست
 گفت با خضر در دنیا
 در جوشیده است

بسیار فرق شد اندیشه تا و حصول
 چاره در ملک تن نشسته عجب
 یالیت اگر بجای نمی بود رسول
 از روی جلال حضرت قاسم قدس
 با او شرف طاعت مدینه گفت

سپاه و عزای شش ماه در تن
 در روایت مصیبت شود قبل

تشنه جان میدهد و نامحسوس کند
 یا صیقل داده یا آهوی محسوس کند
 همان گفت که سخن از این است
 حیف باشد که چنین سخن نینویسد
 در رده دست اگر بشود این کند
 قاسم است این که این کار خرد و در صفت
 چو کشت از گل کند سر و درین دوست
 این سخن است که فرشته او عرض کرد





کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران